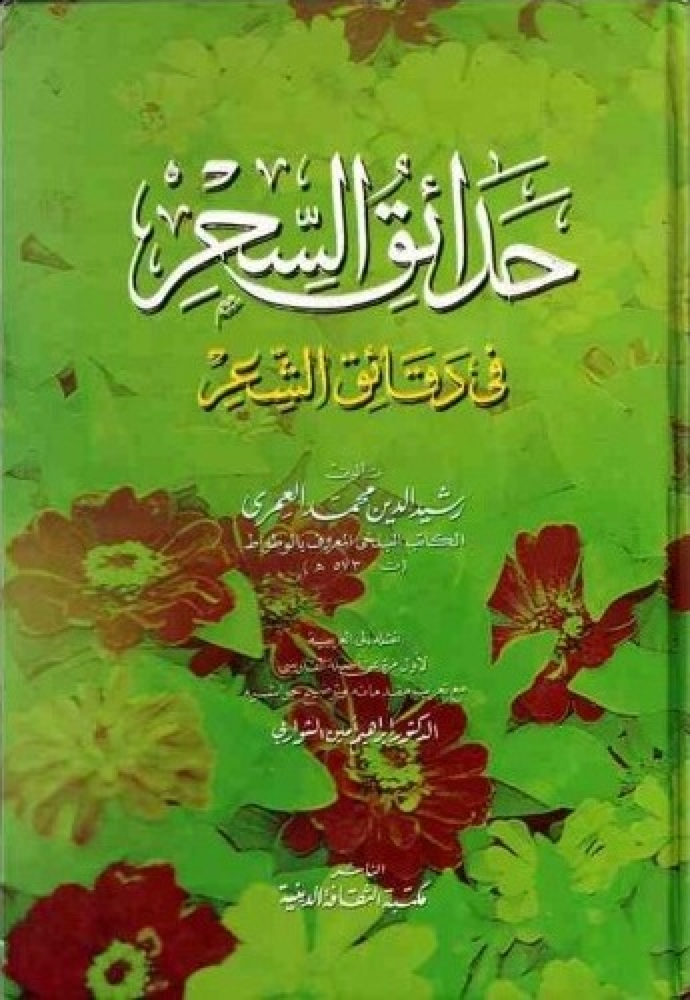

حدائق السحر
في دقائق الشعر
تأليف
رشيد الدين محمد العمري
الكاتب البلخي المعروف بالوطواط
(ت ٥٧٣ هـ)
الدكتور إبراهيم أمين الشواربي
الناشر
مكتبة الثقافة الدينية

کتاب

حدایق السحر فی دقایق الشعر

تألیف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی سال ٥٧٣ ه)

که مقارن نیمهٔ مائهٔ ششم هجری تألیف شده

بانضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخهٔ قدیمی مورخ بسال ٦٦٨ هجری

بسرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه

طهران - مطبعهٔ مجلس

كتاب

حدائق السحر

فى

دقائق الشعر

کتاب

حَدایِقُ السِّحرْ فِی دَقایِقِ الشِّعرْ

تألیف

رشیدالدّین محمّد عُمَری کاتب بلخی معروف بوَطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ هـ)

که مقارن نیمهٔ مائهٔ ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدّمه و حواشي و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عبّاس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخهٔ قدیمي مورّخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه

طهران- مطبعهٔ مجلس

این اوراق بیمقدار را بپیشگاه استاد فاضل ارجمند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی دام اجلاله

که سرمایهٔ گرانبهاي عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیّات

فارسي کرده وازاین‌راه خدماتي فراموش نشدنی باساس قومیّت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس اقبال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعني حَدائقُ السِّحْرِ فِی دَقائقِ الشِّعْرِ تألیف امیر رشید الدّین محمّد عُمری بلخي کاتب مشهور برشید وطواط یکی از جمله شاهکار های نثر فارسی واز مهمترین کتب ادبیّه ایست که تا کنون باین زبان نوشته شده است.

اهمیّت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است:

۱ ــ از لحاظ قِدَم عهد زیرا که تاریخ تألیف آن در حدود اواسط مائهٔ ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقالهٔ عروضی (مابین سنوات ۵۵۱ ــ ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنهٔ ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان شیوای ما خواهد بود.

۲ ــ از آن جهت که مؤلّف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی واز شعرای استاد این دو زبان است و درعهد خود از امرای کلام واز ادبای بزرگ عالي مقام بوده است.

۳ ــ حدائق السّحر اوّلین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخهٔ آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فنّ بفارسي نگاشته شده بوده از قبیل تَرجِمانُ البَلاغَهٔ فرّخی و تألیف منشوری در صنعت تلوّن وشرح آن بتوسط خورشیدی بنام کَنْزُ الغَرائب و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی و غیر ها هر چه بوده همه بد بختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق‌السّحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده‌ایم .

٤ ـ حدائق السّحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیّت موضوع و شهرت مؤلّف بزودی مورد توجّه ادبای فارسی زبان شده و مصنّفین متعدّد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیّات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت .

٥ ـ این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حدّ ذاته در فنّ بدیع از کتب مهمّه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت ومعرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است، متضمّن فوائد ادبی و اطّلاعات تاریخی ذیقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السّحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبي است که بتاریخ ادبیّات فارسی کمك بسیار میکند ، بعلاوه چون رشید از نقّادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی وطرز شعر ایشان اظهار رأی کرده واین اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیّت واز این لحاظ برای ما حجّت است . (۱)

با وجود چاپهای متعدّدی که از حدائق السّحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزیور طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه‌ای مصحّح و منقّح از آنها دردست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده‌ای را که منظوراست ازآنهابرداشت .

نگارنده از چند سال قبل درصدد بودم که نسخه ای قدیمی ازحدائق السّحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانبها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره‌ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم .

---

(۱) درباب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۸۲) ، کمالی (ص ۳۲) ، قطران (ص۹) ، ازرقی (ص ۴۲) و فرّخی (ص ۸۷) .

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمدوسعادت محضر حضرت علامهٔ استاد و مخدوم مکرّم معظّم آقای آقا میرزا محمّدخان قزوینی دام افضاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارك ایشانرا از این خیال خود مسبوق کردم و باشارهٔ معظّم له از یك نسخهٔ بسیار قدیمی از این کتاب که در کتابخانهٔ ملّی پاریس است عکس برداشتم.

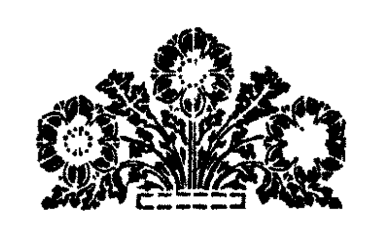
نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ناقص است، نگارنده پس از مطالعهٔ دقیق آن، چنانکه در آخر این مقدّمه بآن اشاره کرده ام، دانستم که خوشبختانه مقدار افتادهٔ آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدّم و مؤخّر و پس و پیش قرار داده شده و همین بی نظمی اوراق آن، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده درصورتیکه عدّه‌ای ازهمین اوراق اوایل کتاب در اواسط آن در محلّ نامناسب جا گرفته است.

پس از مرتّب کردن ترتیب اوّلی کتاب چون نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس را بغایت مصحّح و واضح یافتم از مقابلهٔ آن بانسخ دیگر ودادن اختلاف نسخه ها و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخهٔ اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را ازروی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاّب قرار دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعهٔ متن واضح میشود چندان زیاد نیست. بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق‌السّحر در پاریس بانجام رسید بطهران بر گشتم و موفّق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون علاقهٔ شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی دام اجلاله، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این شیوهٔ پسندیده و طریقهٔ مرضیّه تاکنون از بذل هرقسم مال و صرف وقت دریغ نفرموده و بهترین لذّت عمر را در این کار شناخته اند، موضوع نشر آنرا درمیان نهادم، معظّم له مرا در طبع آن مشوّق آمدند و آنرا گرفته بسرمایهٔ شخصی بچاپ رساندند و آرزوی دیرینهٔ این مخلص پس از سالها برآورده شد.

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلّف کتاب حدائق السّحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطهٔ باین کتاب بر ذمّهٔ خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السّحر حاضر زنده کردهٔ تشویقهای معنوی و مادّی ایشان است شکر گزاری کنم و امتنانات قلبیّهٔ خودرا حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهنده و خریداری جدّی بجا نمانده وهر بیسواد مدّعی خود را ادیب میخواند و با منکر ادبیّات میشود بتصوّر راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملك و ملّت کسانی هستند که نظر ازهر گونه منفعت آنی ولذّت مادّی وجسمانی میپوشند و سرمایهٔ دست و چشم وتاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیّات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعلهٔ جان افروز که بر اثر سردی دم مشتی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفهٔ وجدانی ووطنی ماست که ازاین خدمتگزاران صمیمی حیات واستقلال ایران همه وقت تشکّر کنیم و دقیقه ای حقّ نعمت و سابقهٔ خدمت ایشان را در طیّ این مسلك شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتفای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند برداریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی ودقیقی وسعدی وحافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



شرح حال رشید وطواط

امیر امام رشیدالدّین سعدالملك محمّدبن محمّدبن عبدالجلیل عُمری کاتب معروف بخواجه رشید وطواط از فرزندان عبدالله بن عمربن الخطّاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفهٔ ثانی میپیوندد(۱).

توّلد او دربلخ اتّفاق افتاده واین شهر در آن ایّام ازاعاظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور وهرات و مرو از امّهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضلای متبحّر و علمای استاد در آن حوزه های علم وادب باشاعهٔ نوردانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیّه بود که رشیدالدّین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام اَبُوسَعْدِالهَرَوي بوده و رشیددر رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدّین عمربن محمّد از خراسان بخوارزم آمده وبرشید گفته بوده است که امام ابوسعد در مجالس از رشید تعریف میکند وازتقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد وسوابق مراحم اورا بیاد آورده خودرا رهین حقوق استادی اومیشمارد(۲).

تاریخ توّلد رشید را درست نمیتوان مشخّص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل :

عطا ملك جوینی مؤّلف تاریخ جهانگشا درضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ ـ ۵۸۹) مینویسد: « تکش روز دوشنبه بیست و دوّم ربیع الاخر سنهٔ ثمان وستّین و خمسمایه در خوارزم شد وبرتخت شاهی نشست وهرکس

---

(۱) محمّدبن محمّدبن عبدالجلیل بن عبدالملك بن محمّدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمّدبن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمربن الخطّاب (معجم الادباء یاقوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عربی وطواط ص۲۹ ـ ۳۰ ج ۲

از شعرا وبلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدّین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفّهٔ پیش او آوردند (۱) .... الخ »

از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ توّلد او لا اقلّ جلوتر از ۴۸۷ است و چون شمارهٔ سنین عمر او در این تاریخ لابد بنود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولد نشده بنابرین تاریخ توّلد او محصور میشود بین ۴۸۰ و۴۸۷ .

بعضی ازتذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند، اگر این قول صحیح بود قاعدةً رشید بایستی در ۴۸۱ تولد یافته باشدولي چون سال ۵۷۸ که دولتشاه وامین احمد رازی نقل کرده‌اند . ظاهراً غلط است نمیتوان ازآن فایده‌ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال اورانوشته‌ودر دست‌ماست‌شهاب الدّین یاقوت حموي است که قریب پنجاه سال بعد ازرشید مؤّلفات عمدهٔ خودرا برشتهٔ تألیف آورده است اودر معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ۵۷۳ مینویسد وبعدها کسانیکه از اونقل کرده‌اندمثل جلال‌الدّین سیوطی دربغیة الوعاةوخونساری درروضات‌الجنّات‌وحاجي خلیفه دربعضی‌مواضع ازکشف‌الظّنون همین تاریخ اخیررا سال وفات رشیددانسته‌اند وما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن اودرنقل و روایت قول اورا اختیار نمودیم .

ازقرائن‌چنین مستفادمیشود که رشید پس ازختم‌تحصیل‌ومهارت‌یافتن‌درانشاءدو زبان فارسی وعربی در خوارزم بخدمت ابو المظفّر علاءالدّوله اتسزبن قطب‌الدّین محمّد خوارزمشاه پیوسته وتاآخرعمررا دردستگاه‌خوارزمشاهیان بسر برده است.

تاریخ وصول او بخدمت اتسز لااقل‌همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب‌الدّین محمّد بخوارزمشاهی منسوب شده یعني ۵۲۲، چه رشیدخود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس‌ازآنکه اتسز اورا بعلّتی از خدمت دور کرده بود درقصایدی که‌خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرّر بخدمات سی سالهٔ خود در دربار اتسز اشاره میکند چنانکه گوید :

سی سال شد که بنده بصف نعال در ... بودست مدح خوان وتو برتخت مدح‌خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد ... چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بندهٔ سی ساله شد ملول ... در دل بطول مدّت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چومخدوم شد ملول ... جوید گناه و بندهٔ بیچاره بی‌گناه (۱)

ایضاً :

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام ... ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند ... ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان بغرض ... که شد الوف‌دل من‌زخدمت تو نفور(۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ وچون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس درواقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته یا باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و یا اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شمارهٔ سنین خدمت خود را تعیین نماید .

عمدهٔ ترقّی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدّت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء ویاوزارت رسائل اورا داشته وکاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . درطول مدّتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقاترا در سفر وحضر همراه او بسر میبرده و همواره رشتهٔ الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکّد و استوار بوده‌است مخصوصاً اتسز غالباً از محاورهٔ با او لذّت‌میبرده و اورا حسن مجالست رشیدوظرافت او درکلام خوش می‌آمده و ساعتی ازاو دوری نمی جسته است (۳) تا آنجاکه «امر داده بود در پهلوی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره باا‌وصحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید وگفت سرگرگی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سرگرگ نیست بلکه

(۱) جهانگشا ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکرهٔ تقی‌الدّین در شرح حال وطواط
(۳) لباب الالباب ص ۲۶ ج ۱ و آثارالبلاد قزوینی ص ۲۴۳

[بقیه صفحهٔ ی]

« بعدازاین اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت وظفر یافت ودرآنوقت والی جند کمال‌الدین پسر ارسلان‌خان محمود بود ومیان ایشان موافقتی تمام ، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنهٔ ٥٤٧ عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال‌الدین آنجارود چون بحد جند رسید کمال الدین مستشعر شد وبا لشکر بگریخت وبجانب رودبار رفت وبعد از وقوف بر استشعار وفرار کمال‌الدین جماعتی ازاکابر ومعارف بفرستاد وبمواعید وایمان اورامستظهر گردانید کمال‌الدین بنزدیك او آمد فرمودتااورا بندکردند تا درآن بند هلاك شد. و کمال لدین را بارشید وطواط قدیماً دوستی ومصافاتی بودست اتسز را تخیل کردندکه وطواط ازحال کمال‌الدین واقف بودست

آینه ایست که من آنها ازپنجره بیرون‌آورده ام ، خوارزمشاه را از جواب شگفت او خنده گرفت (۱).»

محمّدعوفی صاحب لباب‌الالباب گوید : «درحضرت خوارزم از عماد الدّین دبیر شنیدم که شبی درفصل زمستان که روزگارنا سازگار در شربت‌عیش ایّام مردان‌کافور رَباحی برف‌تعبیه کرده بود ولشکر سرما ازمکمن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی‌جسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان وشاقان نباتی بسته بودند و از نایرهٔ ناردانها بجای شکّر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبرزلف‌سرخ‌روی گردانید باحضار رشیدالدّین کاتب مثال‌دادچون رشیدالدّین در آمد تا بخانهٔ بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند ومرغ مسمّن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهاء آبی وامرود وانواع ثمار مشحون وساقیان سیم ساق چون‌لؤلؤ مکنون ، القصّه آن‌مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی‌گفت مرغابی، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حمرت شفق بر مشاهدهٔ شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد وهنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدّین دانست که وقت آنست‌که گرانی ببرد تماشاه باسبك روحان ساعتی تماشا کنند ، برخاست تا برود شاه‌فرمود که کجا میروی گفت میروم تا کل وساغر آرم ، گفت بنشین که تو مارا‌هم‌کل وهم ساغر [ی] بتصحیف ، هرکه از لطف طبع بهرهٔ دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است . » (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید اورا هم ساغراست وهم کل امّا بتصحیف این بوده است که اوهم شاعراست وهم کَل چه رشید باصطلاح امروزی سری طاس داشته وکل یعنی‌اقرع بوده و خود اتسز در همین باب‌گفته است و رشید را مدح کرده :

از فضل سرت بر آسمان می ساید	ز آن بر سر تو موی همی بر ناید
مارا سر تو چو دیده در می باید	بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

(۱) آثارالبلاد قزوینی ص ۲۴۳ ـ ۲۴۵
(۲) لباب الالباب ص ۲۶ ـ ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای‌را که بعربی درمدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اوّل مطلع که : سَرَتْکَ الْهَوَی فِی قَلْبِنَا اِشْتِیَاقُکَا بود کرد رشید برآشفت ودر یافت که‌قسمت اوّل این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی‌است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و بر او متغیّر شد.

رشیدجثه‌ای کوچك‌واندامی‌ضعیف‌داشته وگویابهمین‌مناسبت اورامعاصرینش وَطْواطْ نامیده‌اندووطواط نام‌مرغی‌است ازجنس پرستو وترجمهٔ آن‌دراین موردبخفّاش یعنی‌شب‌پره وشب‌کورظاهراً درست‌نیست . دولتشاه میگوید: اومردی حقیرالجثّه وتیززبان‌بوده‌است از آنجهت اورا وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغی‌است که اورا فرستوك مینامند.(۱)
نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خُردی بحث بی حدّ و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَیهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را کیاست و فضل وبلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقّر داشتی وبانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می‌ساخت (۲).
علاء الدّین اتسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوّال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوهٔ تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او مادّهٔ خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید.

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطَوانْ از گورخان قراختائی شکست خورد وببلخ گریخت اتسز موقع‌را برای قتل وغارت ممالك سنجری

---

(۱) درتذکرهٔ دولتشاه طبع پرفسور برون این کلمه بغلط فرشترك چاپشده (۲) تذکرهٔ دولتشاه‌ص۸۷

مناسب دیده بمرو پای تخت سلطـان آمد و آنجا را بباد تاراج داد، جمعی را کشت و عدّه ای از علما و فضلای خراسانرا همباخود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قیـد تبعیّت سلاجقه را ترك گفته خویشتن را پادشاه مستقلّ خوارزم خواند و : « در این حال رشید وطواط را قصیده ایست که مطلعش این است :

چون مَلِك اتسز بتخت ملك برآمد — دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیدهاست ، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهور سنهٔ ۵۳۸ برقصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر درِ شهر نزول کرد ومجانیق نصب فرمود ولوای محاربت رفع چون نزدیك رسید که خوارزم مستخلص شود وعیش براتسز منغّص گردد هدایا و تحف نزدیك امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه و مصالحت باز گشت واتسز بر عادت مستمرّ سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را برسالت نزدیك او فرستاد و او یك چندی در خوارزم بماند واتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقهٔ ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده وایشان را فرستاده تا سلطـان را مغافصةً هلاك کنند وجیب حیاة او چاك . ادیب صابر را ازاین حالت معلوم شد نشان آن دوشخص بنوشت ودر ساق‌موزهٔ پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تابحث آن کسان کردند و ایشان را درخرابات بازیافتند و بدوزخ فرستاد ، اتسز چون واقف شد ادیب صابررا بجیحون انداخت ، سلطان درسنهٔ اثنتین واربعین وخمسمایه در ماه جمادی الاخرة بازقصد خوارزم کرد و اوّل قصبهٔ هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت :

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست — وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیك حملهٔ هزار سف بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزار سف بود در جواب این رباعی برتیر نوشت و بینداخت :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد — یك خر ز هزار اسب تو نتواند برد

---

(۱) رجوع کنید بحواشی آخر همین کتاب ص ۱۱۳

چون سلطان بعد از مشقّت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو اورا از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود وطواط هر شب بآشیانهٔ وهرروز بوادیی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان‌ملك در خفیه توسّل می جست ، هیچ کدام ازیشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفّل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیّت پناه بخال جدّ پدر مقرّر این کلمات منتجب‌الدّین بدیع‌الکاتب ، سقی الله عِراص رَمسه بسحائب قدسه ، داد و منتجب‌الدّین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نمازبامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جدّ بگفتی و سلطان در اسرار ملك برأی‌او مشورت کردی فی‌الجمله‌بتدریج سخن‌بذکر رشید وطواط‌رسید، منتجب‌الدّین برخاست و سلطانرا گفت که بنده را یك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب‌الدّین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که اورا بهفت پاره کنند اگر فرمان شود اورا بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید. » (۱)

و این منتجب الدّین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاك رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملك تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورّخ یعنی خال بهاء الدّین محمّدبن علي جوینی است و او که لقب اتابك داشته و مدّتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده ازمشاهیر مترسّلین و از افاضل منشیان است ودر شیوهٔ ترسّل وصنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲) .

مؤلّف تاریخ جهانگشا گوید :

---

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲

(۲) براي شرح حال اورجوع کنید بلباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ ومقدّمهٔ جلد اوّل تاریخ جهانگشاي جوینی ص یو بقلم آقای میرزا محمّد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را دو آن معنی قصاید و قطعه هاست[1]. » و این شخص که رشید اورا درقصاید خود خاقان معظّم کمال الدّین ابو القاسم محمود مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بعطاهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل وطواط از او باین شکل یاد میکند:

آفتاب جلال و عالم جود — که چو او درجهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین — گوهر کان محمدت محمود
. . . . — . . . .
از عطایای جزل تو شده ام — در میان هنروران محسود
تو بیك مه سه مه رُخم دادی — که بردشان مه دو هفته سجود
رویشان در کشی چولاله و گل — مویشان‌درخوشي چو عنبر وعود
لاجرم شد فریضه بر جانم — شکر تو چون عبادت معبود

و در قصیده ای که مطلع آن اینست:

اي روی تو آفتاب تابان — بردی دل و نیست بر تو تاوان

گوید:

خاقان معظّم آنکه اوراست — گردون و نجوم او بفرمان
فرزانه کمال دولت و دین — بي خوف کمال او ز نقصان
بوالقاسم آنکه در کف او — مقسوم شده است رزق انسان
محمود که نام فرّخ او — بر نامهٔ حمد گشت عنوان

و در قصیدهٔ دیگر که مطلع آن چنین است:

ای دلبری که نیست نظیر تودرجهان — جانی مرا و بلکه گرانمایه تر زجان

گفته:

بیدادگر توئی و بعهد کمال دین — یابم ز دست جور تو بیدادگر امان
خاقان نظام دولت محمود آنکه‌هست — از رهگذار کینهٔ او چرخ بر کران

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدّین والی جَند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعني آنجا که میگوید: والی جَند کمال الدّین‌پسر ارسلان خان محمود ، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدّین

(۱) جهانگشاي جوینی ج ۲ ص ۱۰ ـ ۱۱

است نه چنانکه در بادی نظر تصوّر میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب‌دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام اتسز و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا | بوقت نظم کمین بنده‌ایست بحر عدَن (۱)
بدان صفت که ترا داده‌اند ملك جهان | یقین بدان که مرا داده‌اند ملك سخن
منم که بیت قصیده مراست ازهرعلم | منم که صدر جریده مراست درهرفن
من آن کسم که زمانه ز جنبش افلاك | بمثل من نشود تا قیامت آبستن
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو | همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر | خمیده گشت مرا قامت چوسرو چمن
ز ناز دوست همي گشتمي ملول کنون | چگونه صبر کنم بر شماتت دشمن
مرا مباد فراموش حقّ نعمت تو | اگر تراست فراموش حقّ خدمت من

و در ضمن قصیدهٔ دیگری میگوید :

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام | ز مدحت توشدم درهمه‌جهان مذکور (۲)
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند | ز بندگیت نگردم بغیبت و حضور
منم که با صدمات بلا مرا دادند | تنی عظیم حَمول و دلی عظیم صبور
بقهر باد ز من راحت حیات اگر | شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور
. . . . | . . . .
منم که صیت من از خدمت توشدشایع | منم که نام من از مدحت تو شد مذکور
شدم بسعی قبول تو منتظَم احوال | شدم بفیض عطای تو مستقیم امور
خدایگانا گفتند حاسدان بغرض | که شد آلوف دل من ز خدمت تو نفور
بحقّ صانع هفت آسمان و هفت زمین | که هست عقل در اظهار صنع او معذور
. . . . | . . . .
که تا نباید نزدیکم اضطرار فنا | ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور

---

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

خلاص یافت زمین وزمان ز دست فتن | بپادشاه زمین و بشهریار زمن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

جهان سرای غروراست نه سرای سرور | طمع مدار سرور اندرین سرای غرور

و نیز در طیّ قصیده ای دیگر میگوید: .

شاها چنانکه هست مرا فضل بی قیاس — از جورچرخ هست‌مرا رنج‌بی‌کران(۱)
جانم رسید از ستم جاهلان بلب — کارم رسید از حسد حاسدان بجان
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند — بخشای بر کسی که زفضلش رسد زیان
بذرفتم از خدای کزین پس نباشدم — با هیچکس مخاصمت از راه امتحان
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام — چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از نظم من برند بهر خطّه یادگار — از نثر من زنند بهر بقعه داستان
هم کاتب بلیغم هم شاعر فصیح — هم صاحب بیانم هم حاکم بنان
ابریست طبع من که ز باران علم او — آراستست عرصهٔ گیتی چو بوستان
قومي که بسته اند میان بر خلاف من — جویند نام خویش همی اندران میان
لیکن نه آگهند که از کین اهل علم — چیزي بدست ناید جز عار جاودان
بو جهل را نه بینی کز کین مصطفی — ملعون این جهان شد و مخذول آن‌جهان
تو حافظ منی و نباشد ز گرگ باك — آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم :

شاها من این جلالت و آلا گذاشتم — وز عجز این ستانهٔ والا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد — این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
وین حضوتی که خاك جنابش کشیدمی — چون سرمه در دو دیدهٔ بینا گذاشتم
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار — در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم
اقبال بي نهایت درگاه فرّخت — از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
گر آفت فنا نرسد بندهٔ ترا — هم باز بیند این در فرخندهٔ ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و ما یك قطعهٔ از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعهٔ دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.

گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی ازمراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدّین نوشته و در آن مراسله

---

(۱) بمطلع ذیل :

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان . — دست ظفر بقوّت تیغ خدایگان

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمهٔ ذی‌الحجّه ۵۴۸ ازبیابان (مفازه)(۱) گذشتیم و خیمه ورایت در فاصلهٔ بین شهرستان(۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان درآتش انقلاب وهرج ومرج میسوخت واتسزبدعوت خاقان رکن‌الدّین ابو القاسم محمود بن محمّدبن بغرا خواهر زادهٔ سلطان‌سنجر که در مدّت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غز ها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملك میگوید : خوارزم شاه بخبوشان استوا (۳) آمد و خاقان رکن الدّین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدّت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و دراصلاح فساد ملك کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدّین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیدهٔ وطواط این بیت ایراد می افتد :

جمعند همچنانك بیك برج در دو سعد   در یك سرای پردهٔ میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی‌الاخرة سنهٔ ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبّر و تکبّر از سر او بیرون رفت و رشید الدّین وطواط بر سر جنازهٔ او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاها فلك از سیاستت می لرزید   پیش تو بطبع بندگی می برزید
صاحب نظري کجاست تا در نگرد   تا آن همه مملکت بدین می ارزید[۴]

ازشرح فوق می فهمیم که رشید لااقل ازتاریخ نیمهٔ ذی الحجّه ۵۴۸ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد ازمحرّم سال ۵۴۷ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

---

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتباهاً بجای (المفازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیرهٔ خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المغارة) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیك نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمّد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والنّحل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۳ ج ۳]

[۳] استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی مغولی است که ازعهد استیلای تاتار ها ببعد معمول شده .

[۴] تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید وطواط بعد ازاتسز لااقل در یك قسمت عمده از دورهٔ سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ ـ ۵۶۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الاخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت اوخطب و اشعار آوردند رشید الدّین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفّهٔ پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرّك نظم افتاده است اختصار می رود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست   عدل پدرت شکستها کرد درست
اي بر تو قبای سلطنت آمده چست   هان تاچه کني که نوبتدولتتست(۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را ازخدمت معاف داشته واو باقامهٔ مراسم طاعت وعبادت مشغول شده‌است[۲] و احتمال کلّی دارد که صدور اجازهٔ معافی او از خدمت ازطرف سلطان‌تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دورهٔ سلطنت هفده سالهٔ ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۳] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه ازکار کناره گرفته است .

در اوقاتی که وطواط در گوشهٔ عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

---

[۱] جهانگشای جوینی ج ۲ ص۱۸ [۲] مجموعهٔ رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعهٔ رسائل عربي ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای اورا گرفته وبمقام او نشسته بوده رشید را دراختیار این روّیه ملامت وحاشیه وخدم او را استهزاء مینموده وبادوات وقلم رشید مکاتبه میکرده است ، وطواط باو مراسله ای می‌نویسد وباو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیّه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشمزه‌ای از یکنفر خربندهٔ نیشابوری برسبیل تمثیل در مراسلهٔ خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یاقوت نیز آنرا درضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدّتی که رشید از بلخ وطن خویش مفارقت جسته و بگفتهٔ خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرده همه وقت نسبت به خراسان ودوستان خود دربلخ اظهار تعلّق مینموده وبرفراق ایشان تأسّفها میخورده چنانکه میگوید:

فدای بلخ دل من که روضهٔ ارمست	حریم او بامان همچو بیضهٔ حرمست
همه سعادت بلخ و همه عبادت او	که بیضهٔ حرم است وچو روضهٔ ارمست
چنین مفاخر آن خطّه را بست ولیك	همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست
پناه دودهٔ حیدر که از سیاست او	مفاخر عربست و تظاهر عجمست
بزرگواری فرزانه و خداوندی	که پیش درگه او پشت آسمان بخمست
بلند همّت او همچو چرخ مرفوعست	بزرك مجلس او همچو کعبه محترمست
بهرکسی که نهد در طریق دین قدمی	همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا	بعالم اندر چون جدّ خویشتن علمست
ضیاء دین پیمبر تو آن سر افرازي	که بر صحیفهٔ اقبال نام تو رقمست
معلقست بفرخنده کلك میمونت	همه مصالح دنیا مگر نگین جمست
هرآنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود	سرش بریده وسینه دریده چون قلمست
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته است	بامر و نهي در احکام تو همه حِکمست
ضمیر ناصح صدرت خزانهٔ طربست	روان حاسد جاهت نشانهٔ الست
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم	هرآن دمی که بر آرم ندیم او ندمست
زشوق مجلس وهجر رخ‌توام دل‌وچشم	یکی عدیل تفست و یکی ندیم نمست
عنای طبع من وروح روح من بی تو	چو دولت توفزون وچوحاسد تو کمست
همیشه تا که حدوثست وصف هرموجود	مگر خدای تعالی که وصف اوقدمست

[۱] رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۹ – ۱۲ و معجم الادبا ص ۹۲ ببعد ج ۷

دل تو شاد و رخت تازه باد گر برچرخ	دل عدوی تو پر انده و رخش دژمست

و این امام ضیاء الدّین صدر الائمّه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضلای مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می‌آید در حقّ وطواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمّه میداند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدّین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او بعربی و فارسی مدایحی است.

وقتی وطواط برای دیدن مادر پیر نا بینـای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده وچون میخواسته است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابی مینموده و بر فراق پسر میگریسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و بیکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمّه ضیاء الدّین است خطاب مینماید :

صدرا بفرّ تو که نهشتم بعمر خود	عِرض کریم را بهوی در کف هوان
زآنها نیم که بر در هرکس کنم قرار	همچون سگان زبهر یکی پاره استخوان
از بهر خرقه ای نکشم خرقه های این	وز بهر لقمه ای نخورم غصّه هان آن
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار	ورسیم نیست هست مرا علم بی کران
بل فضل به مرا که بسی درّ شاهوار	بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
آرم بفضل موکب حشمت بزیر چنگ	دارم بعلم مرکب دولت بزیر ران
من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی	در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر	گوهر چه قیمت آرد اندرمیان کان(۲)
کاری کنم که ماندم از مکرمات اثر	جائی روم که باشدم از حادثات امان
خواهم شدن چو تیر ازاینجا سوی عراق	با قامتی ز بار عطای تو چون کمان
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن	بر بسته چون قلم بثنا های تو میان
مسکین ضعیفه والدهٔ کنده پیر من	برخود همی‌بپیچد ازاین غم چوخیزران
دارد سری گران زدل وخاطری سبك	دارد دلی سبك ز غم و اندهی گران
جانش رسیده در کف تیمار من بلب	کارش رسیده از غم تیمار من بجان

(۱) رسائل عربی وطواط ص ۲۷ ج ۲ (۲) حدائق السحر ص ۵۷

چون تار ریسمان تن او شد نزار ومن　　بسته کجا شوم یکی تار ریسمان
پوشیده رفت خواهم از اوکز گریستن　　بر بندد اشك دیدهٔ او راه کاروان
یارب چگونه صبر کند در فراق من　　آن طبع نا شکیبش و آن شخص ناتوان
هستش دلی شکافته چون نار وز عنا　　روئی چو مغز ناروسرشکش چونار دان
از زخمهای پنجه و از بادهای سرد　　برچون بنفشه دارد وچهره چوزعفران
شبهاي تیره راز بسی گفت خواهد او　　یا رب تو آن غریب مرا بازمن رسان
حالي شگفت دیده ام امروز من از او　　والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
شد ناگهان ز عزم من آگاه وز جزع　　خاشاك شد دو گوهر تاباش ناگهان
فرزند دیده اي تو ازاین گونه بی وفا　　مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان
گر حقّ این ضعیفهٔ بیچاره نیستی　　در دل مرا کجا بوّدي یاد خان ومان
در مجلس ملوك مرا باشدی مقر　　در محفل صدور مرا باشدي مکان
غبنا و حسرتا که رساند بمن همی　　یك سود را زمانه بخروار ها زیان
چندین هزار آفت و یك ذرّه منفعت　　چندین هزار گردن ویکپاره گردران [۱]
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین　　وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
تیمار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار　　مقدار آن عفیفه که گفتم نکو بدان
تا شرح داده های تو گویم بهر زمین　　تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان
جز من که گفت داند مدح ترا سزا　　جز من که کرد داند وصف ترا بیان
آنم که در دقایق تازی و پارسی　　دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان
آن پیشواي معرکهٔ دانشم که من　　هرگز سپر نیفکنم از تیر امتحان
از صوت من خجل شود الحان عندلیب　　وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
حسّان کجاست تا که در آموزمش سخن　　در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

گویا در نتیجهٔ همین دور ماندن از خدمت اتسزخوارزمشاه ، طرف بی مهری این پادشاه قرارگرفته ، رشید در بیان حال مادر خود وعلّت این دوری خطاب باتسز میگوید :

بشنو از احوال من لختی که خود احوال تو　　با نظام جاودانی شد که ماند جاودان
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر　　در بسیط هفت کشور حکم تو گشته روان
بندهٔ صدر توام پروردهٔ درگاه تو　　از تو دارم جاه و جان واز تودارم نام ونان
در ثناي تست صیت من بگیتی مشتهر　　از قبول تست نام من بعالم داستان
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم درضمیر　　نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

---

[۱] حدائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبي است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید :

از آل و دودمان نبی و وصی توئی　　وندر جهان کراست چنین آل و دودمان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ ‌‌ ‌ جز دعای ملك تو قولی ندارم بر زبان
مادری دارم ضعیفه داعی ایّام تو ‌ ‌ دیده نا بینا و دل نا ساکن و تن نا توان
نور چشم و زور جسم او ربوده یکسره ‌ ‌ محنت دور سپهر و نکبت جور زمان
موی او گشته ز آفات جهان چون نسترن ‌ ‌ روی او گشته ز احداث زمان چون ضیمران
از طپانچه گشته رخسارش چو ناروپس برو ‌ ‌ قطره‌های اشك را چون دانه های ناردان
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا ‌ ‌ تاخته بر جان سپاه و ساخته در دل مکان
از بساطت فرد کی ماندی لب من یك نفس ‌ ‌ وز رکابت دور کی ماندی رخ من یك زمان
ما ضعیفان آمدیم اکنون و در حکم توایم ‌ ‌ گر دلت خواهد بدار و گر نمی خواهد بران
گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین ‌ ‌ گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
خان و مان دادم باد و هست امّید من آنك ‌ ‌ سازم اندر حوزهٔ خاك جنابت خان و مان

و گویا سفر وطواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حدّ قوچان حالیّه و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ ـ ۵۴۹، چه وطواط درابتدای همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید:

خسروا از زخم تیغ تو در اکناف عراق ‌ ‌ ماند خواهد ناظرانرا تا که محشر نشان

رشید وطواط با شاه غازی نصرة الدّین رستم بن علیّ بن شهریار بن قارن (۵۳۳ ـ ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیّهٔ طبرستان مناسبات دوستی داشته و او را مدح میگفته و از او صلات و وظایفی دریافت میکرده است و این پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار وجبّه‌ای با اسبی زین و ستام کرده برای وطواط بخوارزم میفرستاده‌است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدّین محمّد بن حسن بن اسفندیار کاتب سه قصیدهٔ عربی را که وطواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود آورده است (۲).

از شرح حال وطواط بیش از این اطّلاعی بدست نیامد. اگر مجموعهٔ رسائل فارسی او یا لااقل چند رساله ای که از او در لنین گراد در طیّ مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاوّل سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ ودر سنّ ۶۰ میداند (رجوع کنید به Ed. Browne, Ibn Isfandiyar' s Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، جلد پانزدهم از مجلس هشتم)

(۲) ترجمهٔ تاریخ طبرستان بانگلیسی بقلم پروفسور برون ص ۶۲ ـ ۶۵.

از مراسلات عهد سلاجقه وخوارزمشاهیان و غیره مضبوطاست در دسترس نگارندهٔ این سطور بود شایدمعلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلّف حدایق السّحرفراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّـات و حاجی خلیفه (در پاره ای مواضـع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده‌اند ولي تقی الدّین کاشی و دولتشاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

مقام وطواط در شعرعربي و فارسي

اگر چه رشیدالدّین وطواط در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغهٔ عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعني کتاب حدائق السّحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشتهٔ نظم آورده است.

یاقوت میگوید: « رشید در آنِ واحد یك بیت از بحری بعربی نظم میکردو بیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی و هر دو را باهم املا مینمود. (۲) ».

باوجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیّتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوتخاليست و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی ازسخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادشمرده‌میشده‌است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالي‌نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغهٔ فرّخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلّف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

---

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال، و حدائق السّحر، و حمدو ثنا (در این مورد اشتباهاً ۶۷۳ چاپ شده) و ابکار الافکار.

(۲) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السّحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که . « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد امّا مثال را تمامست (۳) ».

دولتشاه میگوید : دیوان رشید قریب بپانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن مرّصع مع التّجنیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی (٤) » .

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و با قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین وترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظمی است خالی از هرگونه لطف شعری و ذوقی . تقی الدّین درمقام شاعری رشید میگوید : « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (٥) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاده بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (٦) . » صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلّفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثّر شود وتولید هیجان ورقّت قلب کند وموجب تحریك انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسهٔ اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد ، اگر چه رشید از ادیب صابر در سخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است .

دیوان شعرفارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است .

---

(۱) حدائق السّحر ص ٥٨ (۲) ایضاً ص ٦٨ (۳) ایضاً
(٤) تذکرهٔ دولت شاه ص ٨٩ (٥) در شرح حال رشید (٦) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات وطواط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النّهر بازار علوم و ادبیّات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفهٔ این ممالك مثل مرو و بلخ و نشابور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفروزندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانهٔ سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النّهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدّمهٔ لازم بسط علوم و ادبیّات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقرّ کرده بود و در سایهٔ آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایّام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این رویّه یگانهٔ عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشهٔ خود قرار داده بودند، معارضهٔ ادیب صابر و وطواط با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرّف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانهای بزرك عمومی و خصوصی است که در آن ایّام پیش هر عالم و وزیر و یا در گوشهٔ هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلاّب فنون مختلفهٔ علم و ادب قرار داشته است، شرحی که یاقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانهای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقةً شگفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجّب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در مرابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری‌نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان واحوال دیگر بمدح و قدح هم بپردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه وطاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی‌در دستگاه ملوك نیزبپایگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدّین وطواط از جملـه کسانی است که بگفتهٔ یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهرهٔ آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرده است هر جا شعر یا کتابی‌بدست او می افتد آنرا با نُسخ اصلی‌یا مصحّحهٔ اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید[۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقّتی بخرج میداده [٤] حتّی ببعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیخته که مدّتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هرگونه وسایل راحت‌و استفاده تمتّع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازهٔ روایت آنرا حاصل کند [٥] و هزار جلد نسخهٔ نفیسه وقف کتابخانها میکرده است [٦] وشعرارا بنام و نان میرسانده وایشان راباکابر و اعیان معرّفی می‌کرده‌وجهت آن جماعت صله میگرفته است [۷].

چون رشیدصاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت ووزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبهٔ با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

---

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ٥۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضاً ص ٦٤ و ٦۷ ج ۲ [٤] ایضاًص٦۰ ج۲ [٥] ایضاً ص ۱۷ ج ۲ [٦] ایضاً ص ۱۸ج۲ [۷] رسائل عربی وطواط ص ٤۹ ج ۲ [۸] ایضاً ص ۸۰ ج ۲.

رشید وطواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دورهٔ ترقّی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنك بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذّت میبردند.

از شعرا و فضلای عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهور ترین این جماعت بقرار ذیلند:

علّامه جار الّله زمخشری ، قاضی یعقوب جندی ، امام ضیاء الدّین صدر الائمّه خطیب ، امام حسن قطّان ، نعمانی شاعر ، ابو اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی شاعر (٤٤١ ـ ٥٢٤) که در بلخ بخدمت او رسیده [١] ، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (٢) ، بهاء الدّین ابو محمّد خرقی فیلسوف [٢] ، امام سدیدالدّین بن نصر الحاتمی [٤] ، امام ضیاءالدّین عمر بن محمّد بسطامی [٥] ، امام محمّد بغدادی داماد امام عمر الخیّامی که در نیشابور بوده [٦] ، ادیب شهاب الدّین صابر بن اسمعیل و افضل الدّین خاقانی شروانی و عدّه ای دیگر .

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خود پسند و بزرك منش بوده [٧] و بر سخن شعرای اطراف ایراد میگرفته و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجو های رکیك گفته اند [٨] بخصوص که رشید در حقّ کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

[١] حدائق السّحر ص ٣٧ [٢] ایضاً ص ٤١ [٣] ایضاً ص ٣٠ و ص ١١٣ [٤] رسائل البلغا ص ٢٩٦ [٥] رسائل رشید ص ٤٨ ج ٢ و لباب الالباب ص ٢٣١ ج ١ [٦] رسائل رشید ص ٦٢ ج ١ [٧] تذکرهٔ تقی الدّین در شرح حال رشید [٨] تذکرهٔ دولتشاه ص ٨٧ .

ریزه خوار خوان فضایل‌خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرّر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسز میگوید :

بر دین و ملك آنکه ترا شهریار کرد | بر نظم و نثر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من گنج شایگان | وانم که هست گفتهٔ من درّ شاهوار
آرندهٔ نوادر گیتی سپهر پیر | گو در فنون فضل جوانی چومن بیار
حقّا که تا بدهر پسند است دهر را | آثار من قلاید اعناق افتخار

باز میگوید در شکایت از ابنای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب بخوارزمشاه :

دور ازتو مدّتی من مسکین نه بر مراد | بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من | گشتند بر جفای مُن اعوان روزگار
دلتنگم از جنایت اجرام آسمان | رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نهد | بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب | لعلی چومن نخیزد از کان روزگار
آثار من ستارهٔ گردون مفخرت | و اخبار من شکوفهٔ بستان روزگار
از نظم من فزوده عدد ذات اختران | وز نثرمن گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر اوفتد | این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید :

شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید | در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و برّ لطف تو | نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی [۲] بود | والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصّب بوده و با بد دینان و کسانیکه اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقّفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثّل جسته و اظهار علاقهٔ بآن کرده [۳] ، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبرّی نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی رامهمل شمرده‌است[٤]

---

[۱] رسائل رشید ص ٥ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص لَ از همین مقدمه
[۲] حالت بمعنی مرك ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲
[۳] رسائل رشید ص ۲۳ ـ ۲٤ ج ۲ و شرح حال ابن المقّفع تألیف نگارنده ص ۱٦
[٤] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علّت عمدهٔ رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضلائی که اورا بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوك بوده دیگر شاید بی‌اعتنائی‌او بشأن دیگران و خشکی درعقیده و غلوّی که در حقّ دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائیها از مسائلی بوده است که لابدّ امثال و اقران او را می آزرده وبناسزا گوئی و هجو او وامیداشته است و خود رشید مکرّر از حُسّاد و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسز خوارزمشاه رابرانگیخته بودند که وطواط را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وا دارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف‌حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او میگوید :

خدایگانا امروز قرب سی سال است	که در بساط توام که جبین و که لبست
ز بعد این همه مدّت هنوز محتاجم	بآزمایش در مجلس تو این عجبست
منم امام همه اهل فضل و شخص مرا	ز علم‌و دانش هم طیلسان و هم‌سَلبست
همه افاضل گیتی بدست من باشند	بدان مثال که مهره بدست بوالعجبست[۱]
اگر بنظم گرایم کلام من حِکمست	وگر بنثر در آیم حدیث من خُطَبست
بنظم و نثر من‌اندر نهاده اند هر آنچ	دقایق عجمست و لطایف عربست
تفاخرم بنژاد و تبار رسمی نیست	نژاد من هنر است و تبار من ادبست
لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست	صحیفهٔ هنر من جریدهٔ لقبست
همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است	همیشه تا که بود خار هر کجا رُطَبست
چو مصطفی تو همی باش در میان سم	که در میان لهب خصم تو چو بولهبست

و در ضمن قصیده‌ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره ای بهمین موضوع را میگوید :

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند	بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
بلذرغتم از خدای کزین پس نباشدم	با هیچکس مخاصمت از روی امتحان

اینك ما شرح مناسبات رشید وطواط را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیّات فارسی شده باشد .

---

[۱] شاهدی بر اینکه بوالعجب یا بُلعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است .

رشید الدّین وطواط و امام حسن قطّان

از جمله فضلائی که با رشید الدّین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان یك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزّمان امام حسن قطّان مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجرهٔ اخرب و اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانهٔ رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه‌درسال ۵۳۶ موقعیکه قراختائیان درجنك قطوان سلطان سنجر را منهزم‌نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن‌واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن‌بیگناهان قیام‌کردند، حسن‌قطّان‌نظر‌برابطهٔ جنسیّت وسابقه آشنائی برشیدالدّین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسّل شد که کتابخانهٔ او را باردوگاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسهٔ آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موفّق نشد و کتب علّامهٔ مزبور بباد غارت رفت حسن قطّان وطواط را متّهم کرد که غارت‌آن کتب باشارهٔ او بوده و از سر سوز در محافل ومجالس زبان ببدگوئی رشید درازمیکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطّان بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته‌اندچهار رسالهٔ آن که بقلم وطواط است در مجموعهٔ رسائل عربی اوبطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملك در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطّان مینویسد که بر حسب اشارهٔ او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی‌چون شمارهٔ آنهارا زیاد و حمل آن کتب‌را مشکل دیده است آنها را بهمان حال‌بجا گذاشته و از منزل عین الزّمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزّمان بامثال این بیانات متقاعدنمیشده و از بد گوئی و درشت‌نویسی بوطواط خود داری نمیکرده‌رشید سخت بر او غضبناك گردیده و بلهجه ای تند باو مراسله ای دیگر نوشته و بد گمانی

[۱] رجوع کنیدبکتاب المعجم فی معاییراشعار العجم ص ۹۱ و حاشیهٔ ص ۵ جلد دوّم جهانگشای جوینی بقلم علّامه آقای میرزا محمّد خان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان بکشتنش داد ندیم گفت چه گناهی ازمن سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادرنشده ولی چون در خواب دیدم که تو درقصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براستی مشهور بود و لقب صدّیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته‌های او را تأویل وتفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خونش درگذشت » سپس باو یاد آور شده که اگر روّیهٔ سوء خود را دربیان ترک بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگرداخل خواهد شد. عاقبت امام‌حسن قطّان متقاعدشده برشید مراسله‌ای در این باب نوشت ورشید هم از حسن عاقبت کار خشنود گردیده از درشتیهائی که سابق در جواب حسن قطّان کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد.

رشیدالدّین و زمخشری

از جملهٔ فضلا و اهل ادبی که رشید الدّین وطواط با آنها رابطهٔ افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و مرابطهٔ بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمّد خوارزمی زمخشری (٤٦٧ ــ ٥٣٨) ملقّب بفخر خوارزم است که بیشتر ایّام را در جرجانیّه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث ودرس داشته و عدّهٔ زیادی از طلّاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید وطواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزمخشری بر میآید[۱] بعد از ترک وطن اصلی وافتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که درسر درس زمخشری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درک این فیض بوده، پس ازچندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام باستاد

[۱] رسایل عربی وطواط ص ۲۹ ج ۲

مزبور مینویسد و از اوتمنّي میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش آجازه دهد تا رشید الدّین نیز مثل سایر طلاّب بتواند در مجلس درس او حضور بهم برساند .

پس از تحصیل اجازه رشید از زمرهٔ استفاده کنندگان محضر او شده واقدام او باین کار البتّه برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و اِلاّ خود او در آن ایّام فاضلی مشارٌ الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفهٔ علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرك یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب وطواط عقیدهٔ تمامي پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرده و کار این استفاده و افاده بتدریج بآنجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هرجا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی ازمسائلي را که مورد مباحثهٔ بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حق را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و مابرای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم :

در باب ظُبَی جمع ظُبَة (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه) زمخشری بخطّ خودنوشته بوده است که این کلمه از معتلاّت و اصل آن ظُبَیه است، رشید اعتراض نموده وگفته است واوی است و اصل آن ظُبوة است و بر سر این موضوع مناظرهٔ دواستاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیش اوفرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

---

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید نیست ، آنرا محمّد کرد علی در کتاب رسائل البلغا که مجموعه ایست از منشآت چندتن از بلغای زبان عربی در ص ۲۹۶ – ۹۲۸بطبع رسانیده و کتاب رسائل البلغا در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مصر چاپ شده .

و آنرا پر از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیربار قبول قول رشید نرفته ، وطواط باردیگر کتاب سرّالصّناعة تألیف عثمان بن جنّی رابحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جنّی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب‌العین خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحّت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدر الائمّه ضیاء الدّین خطيّ را که در باب یائی الاصل بودن خُطبه نوشته‌بوده میگیرد و پاره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید وطواط و یکی از شاگردان بزرك زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جَندی درباب توجیهی که زمخشری در کتاب کشّاف [۱] راجع بمنصوب خواندن شهر رمضان در یکی‌از آیات قرآن‌کرده بود مباحثه درگرفته ورشید بر توجیه‌زمخشری اعتراض نموده ودراین باب‌بین‌رشید وقاضی یعقوب‌مباحثات شده‌چون قاضی یعقوب کیفیّت‌واقعه رابراستادخود زمخشری‌نقل کرده‌زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیعقوب بن‌شیرین گفته بوده است که در ایّام فراغت نکتهٔ‌مزبور را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کشّاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین‌ایّام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است .

امّااین قاضی جمال الدّین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی زمخشری را داشته‌از فضلاو شعرا و نحویّون بزرك بوده و بین او و رشیدوطواط مراسلات بسیار ردّ و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعهٔ رسائل عربی او بطبع رسیده ، برای‌شرح حال‌این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب‌الانساب

[۱] کتاب کشّاف اوّلین تصنیف زمخشری است [ابن خلّکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] جند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترك ماوراء النّهر نزدیك نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابو حنیفه معتقد بودند و آن از اوّلین بلاد اسلامی بوده است که مغول بباد قتل و غارت داده ، جَند بفتح جیم و سکون نون و دال ، اثیر الدّین اخسیکتی گوید :

فرخنده مثال تو که او راست ... رام از در روم تا خط جَند

پیوست بدانکه جبهتش را ... با خاك در تو بود پیوند

سمعانی ورق137a و معجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ واقع شده زیرا که سمعانی آمدن او را دراین سال بخراسان ذکر میکند.

رشید وطواط و افضل الدّین خاقانی

از جمله کسانیکه با رشید وطواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گویندهٔ بزرك افضل الدّین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ ـ ۵۹۵) است .

مابین رشیدو خاقانی مکرّر شعرو مراسله ردّ و بدل میشده و این دوگویندهٔ استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلّم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عُجب و غرور و غلوّی که در حقّ سخن خود داشتهو برکلام دیگران خرده میگرفته صفای وداد بین او وخاقانی بکدورت مبدّل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است .

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یك بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه — وی سر بر فضل را دستور و شاه
افضل الدّین بوالفضایل بحر فضل — فیلسوف دین فزای کفر کاه

و خاقانی در جواب آن قصیدهٔ ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا — که هیچ انس نیاید ز هیچ جنس مرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم — فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است — ولی ازو نتوان یافت لذّت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست — که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد — بمژده مردمك چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندیِ اِرْجِعِی رسد امروز — وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت — نصیب نفس من آید نوید ملك بقا
ندای هاتف غیبی ز چار گوشهٔ عرش — صدای کوس الهی بپنج نوبت لا
خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل — غریو سبحهٔ رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلك بگاه سماع — طراوت نغمات زبور گاه ادا
صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع — صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا
نوای باربد و سار مطرب و مزمار — طریق کاسه گر و راه ارغنون و سیتا
صفیر صلصل و لحن چکاوك و ساری — نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی — گزارش دم قمری بپردهٔ عنقا
مرا آزین همه اصوات آن خوشی نرسد — که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
چنانکه دوهم بی زحمت کبوتر و پیک — رسید نامهٔ صدرالزمان بدست صبا
درست گوئی صدرالزمان سلیمان بود — صباچو هدهد و تخت سرای من چوسبا
ازآن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم — همی سرایم یا ایها الملا ملا
بهار عام شکفت و بهار خاص رسید — دو نو بهار کزآن عقل و طبع یافت نوا
بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج — بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
نهاد که عیدکنم در جهان بفر رشید — که نظم و نثرش عیدی مؤبداست مرا
وگر بکوه رسیدی روایت سخنش — زهی رشید جواب آمدی بجای صدا
ز نقش نامهٔ آن صدر و نقش خامهٔ او — بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا
ز نظم و نثرش پروین و نعش خیزد واو — بهم نماید پروین و نعش در یک جا
عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن — که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا
برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت — جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا
معانیش همه یاقوت بود و دُر یعنی — مفرح از دُر و یاقوت به برد سودا
زبون تر ازمه سی روزه ام همی سی روز — مرا بطنز چو خورشید خواند آن جوزا
بصد دقیقه ز آب درمنه تلختر — بسخره چشمهٔ خضرم چه خواند آن دریا
طویلهٔ سخنش سی و یک جواهر داشت — نهادمش ببهای هزار و یک اسما
سال عمرم از او بیست و پنج بخریدم — شش دگر را شش روز کون بود بها
مگر که جانم ازاین خشک سال حرف زمان — گریخت در کنف او بوجه استسقا
که او بپنج انامل بفتح باب سخن — ز هفت کشور جانم ببرد قحط و غلا
حیات بخشا در خامی سخن منکر — که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما [۱]

مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عم خاقانی است که در سال ۵۲۵ متوفی در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سرپرست خاقانی بوده خاقانی را در مرثیهٔ او قصاید و ابیات بسیار است از آن جمله در طی قصیده ای میگوید:

از دولت عم بود همه مادت طبعم — آری ز دماغ است همه قوت اعصاب
زو دیو گریزنده و او داعی انصاف — زو حکمت نازنده و او منهی الباب
زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان — هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر خیام اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتهار این حکیم در آن تاریخ بخاک شروان نیز رسیده بود و خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکری مینماید یعنی قریب بهشت سال بعد از فوت او [رجوع کنید بحواشی چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

فروغ فکر و صفای ضمیرم ازعم بود — چو عم بمرد برفت آن همه فروغ و صفا

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم — که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها

جهان بخیره کشی درکسی کشید کمان — که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما

از این قصیده نمودار ساحری کن ازآنك — بقای نام تو است این قصیدهٔ غرّا

بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد — خنك تو کین همه دولت مسلّم است ترا

اگر خری دم این معجزه زند که مراست — دمش ببند که خرگنگ بهتر از گویا

کمان گروههٔ کبریان ندارد آن مهره — که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

اگر چه هر چه عیال منند خصم منند — جواب ندهم « الا انّهم هم السّفها

که خود ز نان زنانی بحبسگاه جحیم — دهد جواب بواجب که اخسئوا فیها

محقّقان سخن زین درخت میوه برند — وگر شوند سراسر درختك دانا

دعای خالص من پس رو مراد تو باد — که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزّمان وسیّدالشّعرا خوانده و در مدح او مبالغهٔ بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولّد وی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتّفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبهٔ شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ ـ ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید وطواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عمّ او کافی الدّین از اشعار تحفة العراقین هم که در سنوات ۵۴۹ ـ ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت — سالم در بیست و پنج در کوفت

دانست کز اهل نطق بیشم — از شادی آن بمرد پیشم

زین کلبه بکلبهٔ بقا رفت — ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال پانصدهجرت شناس و بس — کان پانصد دگر همه دور محال بود

خلقند متّفق که چو خاقانیی نزاد — آن پانصد دگر که نه دور کمال بود

[کلیّات خاقانی ص ۸۵۴]

و در قصیدهٔ حبسیّهٔ خود میگوید :

چو من ناورده پانصد سال هجرت — دروغی نیست ها برهان من ها

[کلیّات خاقانی ص ۲۷۲]

و در قصیدهٔ مدح اصفهان گوید :

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه — باز دو گانه کنم دعای صفاهان

[کلیّات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است.
رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته:

گرچه کان خرد سرا دانی | عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاك می بینم | متورّع بشخص انسانی
افضل الدّین امیر ملك سخن | شارح رمز های یزدانی[۱]

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسّان عجم‌میدانسته ودیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقهٔ این دو گویندهٔ بلند مقام‌هم در باب شعر وایمان ایشان در حقّ شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده وهمین

[بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

ریو *Rieu* را در باب تاریخ تولّد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل:
خاقانی در قطعه ای میگوید:

چون زمان عهد سنائی در نوشت | آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیر خاك | خاك شروان ساحري نو بر بزاد... الخ

[کلیّات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت سنائی تولّد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به *Rieu, Cat. of the .pers.Mss. I,549, 558*]، این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدّین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزّی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی‌مرثیهٔ او را گفته [رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولّد خود را صریحا میگوید واشارات تاریخی بسیار در کلیّات او و تحفة العراقین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولّد خود بعنوان «بدل سنائی» سروده لابد بقصد اشارهٔ کلّی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود.

[۱] کلیّات خاقانی‌ص ۴۷۲ صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم‌الدین احمد سیمگر میداند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود گوید:

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست | ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است ، مثلا گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی (متوفیّ سال ٥٤٥) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السّحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهادنکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را — از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد

یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت — آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شدزیر خاك — خاك شروان ساحری نوبر بزاد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفيّ سال ٥١٥) ازجهت حسن معانی ولطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [١] ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعنها زده و در حقّ او گفته است :

خاقانیا ز دل سبکي سر گران مباش — گوهر که زادهٔ سخن تُست خصم تُست
گر چه دلت شکست زمشتی شکسته نام — بر خویشتن شکسته‌دلی‌چون کنی‌درُست
چون منصفي نیابی چه معرفت چه جهل — چون زال زرنبینی چه سیستان‌چه‌بُست
مسعودِ سعد نه سوی توشاعریست فحل — کاندر سخنش‌گنج‌روان‌یافت‌هر که‌جُست
بر طرزعنصری رود وخصم عنصریست — کاندرقصیده‌هاش زند طعنه های چُست
آتش ز آهن آمد وزوگشت آهن آب — آهن زخاره زاد و زوگشت‌خاره‌سُست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا — فحل بُزینه دست بمادر زند نخُست
حیفست این‌ز گردش ایّام‌و چاره نیست — کاین ناخنه بدیدهٔ ایّام دَر برُست(٢)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوّی که درحقّ کلام خود میکرده برآشفته ودر توبیخ رشید گفته است :

رشیدکا ز تهي مغزي وسبك خردی — بزیرپوست همی دان‌که بس گران جانی
سخنْت را نه عبارت لطیف و نی معنی — عروس‌زشت وحلی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد ببام گلخن وگفت — که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

(١) حدائق السّحر ص ٨٢

(٢) کلّیات خاقانی ص٨١٣ ـ ٨١٤ و این ابیات در آنجا بی نهایت مغشوش و مغلوط چاپ‌شده و ما آنها را از روی یك نسخهٔ خطّی تصحیح کردیم.

سخنت بلْخی و معنیش گیر خوارزمی ... ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی(۱)
گرفته‌ام که هزارت متاع‌ازاین‌سان‌هست ... کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی

. . . .

زبان بُران زمانه بکشتن اند مگوی ... که در زمانه منم همزبان خاقانی
سقاطه های تو آنست وسحرمن اینست ... بتو چه مانم و ویحك بمن چه می مانی
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد ... که ابن زیدي امروز تو نه حسّانی
دلیل حمق تو طعن تو در سنائی بس ... که احمقي است سر کرده های شیطاني(۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حقّ رشید الدّین بوجه تعنّت :

ای بلخیك سقط چه فرستی بشهر ما ... چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه
آنی چو سیر کوبهٔ رازی بیانك‌ونیست ... جز بر دوگو پیازهٔ بلخیت دستگاه(۳)
دیگ هوس میزکه‌چوخوان‌مسیح هست ... کس گو پیازهٔ تو نیارد بخوان شاه
بد نثری و رسایل من‌دیده چند وقت ... گر نظمی و قصاید من‌خوانده‌چندگاه
زرنیخ زرد و نیل کبود ترا برد ... گوگرد سرخ ومشك سیاه من آب‌وجاه
آري در آن دکان که‌مسیح‌است‌رنگرز ... زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه
سحر زبان سامری آساي من بخوان ... وحی ضمیر موسوی اعجازمن بخواه
عقدی ببند ازاین گهر آفتاب کان ... درّي بدزد ازاین صدف آسمان‌پناه
موي تو چون لعاب گوزنان شده سپید ... دیوانت همچو چشم غزالان‌شده‌سیاه
باری از این سپید و سیاه اعتبار گیر ... یا در سیه سپید شب و وروز کن نگاه

. . . .

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز ... اینجامسیح و طوبي ، آنجا خر و گیاه(٤)

ایضاً وقتی رشید الدّین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده‌بود او این قطعه

---

(۱) یك قسم پیازجسیم سفیدرا در اردبیل وآن حدود که بشروان قرب تمام دارد پیازخوارزمی میگویند از تفسیر این سخن که فرموده گو پیاز بلخي مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف عبد الوهّاب بن محمّد الحسینی غنائی تخلّص) .

(۲) کلیّات خاقاني ص ۸۷۷ ، درآنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیّهٔ ابیات هم بي نهایت مغلوط چاپ شده .

(۳) جعفر طباخ کننده بزی بوده در بلخ که گوپیازه مطبوخات او را میگفته اند و حیدر رندو شخصي رازی پیشکاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گوپیازه مخصوص شخص رازي بوده و سیرکوبهٔ رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بصدای آن سیر کوب نسبت‌کرده واشعار اورا بسیري که‌مصالح گوپیازه بوده تشبیه نموده (نقل‌ازشرح‌اشعار خاقانی‌تألیف عبد الوهّاب بن محمّد الحسینی متخلّص بغنائی) .

(٤) کلیّات خاقاني ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

ز گفتهٔ تو بجوشید طبع خاقانی	جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم	پس این زبان چو تیغم بتیغ باد قلم

ادیب صابر و رشید الدّین وطواط

ادیب شهاب الدّین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدّین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و با مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته‌اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی بیاراید
رفعت قدر تو بپای شرف	تارك مشتری همی ساید
توئی آن کس که دربدایع‌نظم	مثل تو روز گار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همي معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نپوشاند	دهر عزّ ترا نفرساید
تو ستودي مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظم آرد	بیقین دان که باد پیماید
منم آن کس که صیقل طبعم	زنك از تیغ فضل بزداید(۱)
خامهٔ من که هست بسته میان	بستهٔ مشکلات بگشاید
علمها هست بس‌شریف گزان	طبع من يك زمان نیاساید
برای ریاضت خاطر	همّتم سوي نظم نگراید
می ندانی کمال فضل مرا	دیر عهدی ندیدیم شاید
متّهم کرده اي مرا بحسد	ازچو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده ای همی باید
طیبتی کردم این معاذ الله	تا ز من وحشتی نیفزاید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۳ ـ ۸۴ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدّوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزمشاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

شهاب الدّین سپهر فضل صابر — فضایل هست ذاتت را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصلت — هنر با طبع تو بسته است پیمان
شعار تست عزّ اهل دانش — دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعبتهاي آزر — ترا در نثر حکمت‌های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوّت — دل مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانك — پري فرمانبر امر سلیمان(۱)

ایضاً رشید وطواط در مدح ادیب صابر میگوید درباب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبعت ای صابر بن اسمعیل — هست دریا که دُر همي زاید
لفظ تو گوش و گردن معنی — بجواهر همي بیاراید
نثر تو شمع دانش افروزد — نظم تو رَوح روح افزاید
عُقد هائی که در علوم افتد — هر چه جز خاطر تو نگشاید
قصب سَبَقْ دست رتبت تو — در بلندي ز چرخ برباید
زنگ خورده حُسام دانش را — صیقل فکرت تو بزداید
اثر چار طبع در دو زمان — یك هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد — پای تو تارك فلك ساید
فضل را روزگار کی پوشد — کس بگل آفتاب ننداید
خصم اگر زشت گویدت دریا — بدهان سگی نیالاید
کلك پیراسته سر تو همه — زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بخت — هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلك فضلي و مآثر تو — چون فلك تا ابد نفرساید
طبعت آن بوته شد که جز در وی — عقل زرّ هنر نیالاید
نایبات فلك بناب بلا — جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت وسریرت تو — از بزرگی هر آنچه می باید

---

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۸٦

نظم کز طبع تو رود درحال — همه آفاق را بپیماید
روح مجروح را طبیب خرد — دارو از گفتهٔ تو فرماید
عندلیبم خطاب کردستی — هر خطابی که تو کنی شاید
عندلیب است این رهی که بعمر — جز ثنای تو هیچ نسراید
می ستاید ترا و در هر باب — مستحقّی اگرش بستاید
اعتذاری نوشته ای که مرا — جز بدان جان همی نیاساید
خوب شعری چنانکه گرشعْری — بیند آنرا ز شرم بر ناید
اینکش همچو حرز میخوانم — تا مرا حادثات نگزاید
خود نبودست وحشتي ور بود — با چنان اعتذار کی باید
بیقین دان که بعد از این جانم — جز بسوی رضات نگراید .

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل — اي کعبهٔ افاضل ایّام کوی تو
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو — اي آب خورده جسم معانی ز جوی تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده ای — چوگان هیچکس نربوده است گوی تو
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع — در جاه کمترند ز یك تار موی تو
مهر تو جویم از دل و جان ومبادشاد — آنکس که نیست از دل وجان مهرجوی تو
جانم ز هجر روی تودر اندُه است و بس — ای صدهزار شادی وراحت بروی تو
تو یوسفی بعزّت و یعقوب وار هست — ما را همه سکون و تسلّی ببوی تو
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا — تشریف داده‌ای زخود این است خوی تو
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر — کامروز عالمي است همه مدح گوي تو
این خدمتی است مختصر آنرا بیش ازاین — شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

پیش انواع فضلت ای صابر — کثرت اختران قلیل آمد
نظم تو خطّهٔ خراسان را — همچو در خلد سلسبیل آمد
نکتهٔ خاطر چو آتش تو — روح را آتش خلیل آمد
بر سر طالبان دانش و فضل — ظلّ آداب تو ظلیل آمد
خامهٔ تو قصیر و ز سعیش — عمر فضل وهنر طویل آمد
ساکن خانهٔ علوم توئی — غیر تو عابر سبیل آمد
با زبان چو خنجرت که نطق — خنجر صبحدم کلیل آمد
تو اجلّی بقدر و دیدن تو — خلق را نعمتی جلیل آمد
اشك چشم من ای عزیز المثل — در فراق تو بس دلیل آمد
مر آلم را تنم ملایم گشت — مر عنا را دلم عدیل آمد

صبر کردن ز طلعت چوتوئی — عقل را سخت مستحیل آمد
هَذَیانی که در مرض گویند — قطعهٔ من از آن قبیل آمد
در فراق تو سخت معلولم — شاید ار شعر من علیل آمد

ادیب صابر درقصیده‌ای که درمدح تاج المعالي ابوالقاسم سیّد مجدالدّین عليّ بن جعفرموسوی رئیس خراسان گفته بشعري که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید:

شعری که ترا رشید گفته است — گفتند که بحر او چنین است
این شعر چو شعر او نباشد — کآن خان بزرك واین تگین است
این شعر مکان او ندارد — کو درصف شاعران مکین است
طبعش بگه سخن لطیف است — رایش بگه ثنا رزین است
حال من و شعر من نزاراست — حال وی وشعر او سَمین است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همینقدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامي که از او میکرده او را برادر میخوانده است، رشید وطواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید:

صدر زمانه عمدهٔ اسلام مجد دین — آن مجمع بزرگی و آن مفخر تبار
آن افتخار آل پیمبر که آسمان — جویدهمی ز خدمت درگاهش اعتبار
. . . . — . . . .
ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر — کز من همی بر آرد دست فلك دمار
مالیده گشت شخص من از پای امتحان — فرسوده گشت جان من از دست اضطرار
درزینهار دولت تو آمدم از آنك — برمن همی خورد فلك سفله زینهار
جویم همی جوار تو کز جورحادثات — امروز نیست هیچ امان جزدرین دیار
تو ابر مُکرماتی وباران نعمتست — اي ابرمکرمات یکی برسرم ببار
شخص مرا ز آفت طوفان نایبات — اندر سفینهٔ کنف خود نگاه دار

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیدهٔ او میگوید:

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره‌اي باو میکند ولی اطّلاعاتي در باب احوالش بدست نمیدهد

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل — مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
بساحت تن واز جان من بهم کردند — قصیدهٔ تو نزول وسپاه رنج رحیل
قصیده‌ای همه الفاظ اونشاط حزین — قصیده‌ای همه اطراف اوشفای علیل
جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی — کثیرفایده لیکن ز روی لفظ قلیل
چوسلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر — که سلسبیل سخن بر توکرده‌اندسبیل
همی ریاحین خیزد ترا زآتش طبع — مگرتو داری میراث معجزات خلیل
جهان ز شعر توپوشد ملابس زینت — فلك ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
مثابتیست ترا در هنر رفیع و منیع — ولایتیست ترادرسخن عریض وطویل
بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح — بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل
ایا بلند ضمیری که در فنون هنر — شده‌است طبع توآگاه ازدقیق وجلیل
بزادن چوتوفحل وبدادن چوتوسهم — زمانه گشت عقیم وستاره گشت بخیل
تراست هرچه معالی است اندك وبسیار — تراست هرچه معانی است جمله وتفصیل
توئی امیر امور ولایت دانش — در آن ولایت جزتوهمه غریب ودخیل
سوادخط توگحلیست بربیاض صُحُف — کزوست چشم عروسان نظم ونثر کحیل
چگونه‌ای تودراندوه حبس آن صدری — که در معالی و عقلست چون علی وعقیل
چه عهد بود که درمجلس مقدّس او — بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
چگونه صبر کند از مکارم وافضال — کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
اگر زحبس بحبسش همی برند بقهر — چه شد زبرج بیرجست شمس راتحویل
همی تواند درحبس دیدنش گردون — کشیده بادا در دیده‌های گردون میل
رسید شعرتوای بی بدیل درهرباب — بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
بجان خستهٔ من کرد نامهٔ توزلطف — چنانکه جامهٔ یوسف بچشم اسرائیل
بدیع نیست چنان عهدصدق ولطف ووفا — از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل
تبارك الله هرگز بود برغم فلك — مرابصحن جوار تودرمصیب و مقیل
رسیده از کنف جاه توبحصن حصین — رسیده از لُطف لطف توبظلّ ظلیل
ثنای تست عدیل زبان من پیوست — اگرچه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل
همیشه تا که بود در بساطهٔ گیتی — یکی زبخت عزیز و یکی زچرخ ذلیل
بتومراسم آداب زنده باد وعدوت — بتیغ حادثهٔ روزگار باد قتیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالي را از حبس بیرون آمده بوده میگوید:

اجل مجد دین صدر آل پیمبر — نظام معالی علیّ بن جعفر

. . . .

اگر داشت یك چند اندر مضیقی — ترا حادثات جهان ستمگر

از آن حال آشفته اندیشه کم کن | وزآن روز شوریده اندوه کم خور
نه در غنچه کامل شود نکهت گل | نه دربوته حاصل شود صفوت زر
ز احداث چرخست تهدید مردم | چو از زخم خایسك تزیین خنجر
خداوند را شکر کامروز آمد | درخت امان و امانیت در بر
بنعمت نوید آمدت چون فریدون | ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر
برون آمدی از مضیق نوائب | چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر
بالطاف تو گشت گیتی مزین | باوصاف تو گشت عالم معطر

با وجوداین صفا که بین رشید وادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجو های غلیظ گفته اند که نمونهٔ ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ) .

تقی الدین کاشی میگوید : « حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته والحق این تفرقه خالي از اشکال نیست ، اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱] . »

نثر فارسي رشيد وطواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السّحر و ترجمه های فارسی صد کلمهٔ امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط ازجانب خوارزمشاهیان و یا ازطرف خود بسلاطین و امرا و فضلای همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البتّه از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسهٔ بسیار راجع باحوال او استنباط میشد .

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعهٔ حدائق السّحر و ترجمهٔ صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح ودر کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعادت زمان

---

(۱) تذکره تقی الدّین در شرح حال ادیب صابر

در ترسّل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولي درعهد خود از منشیان زبر دست دو زبان عربی و فارسی بشهار میرفته و از اساتید مسلّم این فنّ بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب في تعیین المراتب یعنی محمّدبن هندوشاه منشی نخجوانی که کتاب خود را بنام شیخ اویس بهادرخان ایلکانی جلایر (۷۵۷ ـ ۷۷۶) تألیف کرده دردیباچهٔ آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فنّ مثل رشید الدّین وطواط و بهاء الدّین محمّد بغدادی [۲] و نورالدّین منشی[۳] و رضی الدّین خشّاب [٤] اقتباس نموده است[٥] .

نگارندهٔ این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقّت تتبّع کند و در جنگها و

[۱] لباب الالباب ج ۱ص ۱۹۹

[۲] مقصود از این شخص بهاء الدّین محمّدبن المؤیّد بغدادی شاعر و منشي معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدّین تکش خوارزمشاه [٥٦٨ ـ ٥٩٦] را داشته مجموعهٔ منشآت او که آنها رابدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التّوسل الی التّرسّل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجدالدّین شرف بن المؤیّد بغدادی است بعد از ٥٨٨ واقم شده و او و برادرش از قریهٔ بغداذك [بغدیدك] خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه ، از کتاب التوسّل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است ، برای شرح حال بهاء الدّین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص۲۳ و ۲۸ و لباب الالباب ج ۱ص ۱۳۹ ـ ۱٤۲ وحواشیاین کتاباخیر بقلمآقای میرزا محمّدخان قزوینیصفحات ۳۲۸ و ۳۳۰ و۳٤۹ج۱ و *W. Barthold , Turkestan 33-34,153* و تاریخ گزیده و هفت اقلیم .

[۳] ـ مقصود از نور الدّین منشی همان محمّد بن احمد نسَوی صاحب دو کتاب سیرة سلطان جلال الدّین منکبرتی و نفثة المصدور است رجوع شود بمقاله اي انتقادي و تاریخي بقلمآقای میرزا محمّد خان قزوینی و طبع نگارندهٔ این کتاب ذیل صفحهٔ ٤٠ و ذیل فهرست نسخ خطّی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو *Rieu* نمرهٔ ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس تألیف بلوشه *Blochet* ج ۲ ص ۲٦٦ .

[٤] ـ مقصود رضی الدّیناحمد بن محمود خشّاب سمرقندی ازشعرا و مترسلین است و مجموعهٔمنشآت فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الاقلام [رجوع کنید بکشف الظّنون ذیل نفائس الکلام].

[٥] ـ کشف الظّنون ذیل ، دستور الکاتب و *Blochet II,266,Rieu,sup . pers,123a*

مجموعه های رسائل فارسی تفحّص نماید مقدار بالنّسبه زیادی از منشآت و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد آورد .

حالیّه در موزهٔ آسیائی انجمن علوم لنین گراد [۱] مجموعهٔ نفیسی از رسائل و بعضی قصاید فارسی وجود دارد که سابقاً در ادارهٔ السنهٔ شرقیّهٔ [۲] آن شهر بوده و بارُن رُزِن [۳] درفهرستی که ازکتب فارسی آن اداره طبع کرده بتفصیل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هریك از رسائل آن مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی از این رسائل بقلم اتابك منتجب الدّین بدیع کاتب جوینی دبیر سلطان سنجر و خال جدّ عطا ملك مؤلّف تاریخ جهانگشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید وطواط پیش سلطان سنجر شده [٤]. بارُن رُزن تصوّر کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهای ابتدای آن از اتابك منتجب الدّین است از اوست حتّی بعضی قصاید مصنوع آن مجموعه را هم که در مدح اتسز خوارزم شاه سروده شده باحتمال از اتابك مزبور دانسته است ؛ پروفسور بارْتُولْد احتمال آنرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که از طرف خوارزمشاهیان نوشته شده بقلم رشیدوطواط باشد [٥] ، بندهٔ نگارنده با آنکه آن مجموعه را ندیده‌ام قطع دارم که عدّهٔ بالنّسبه زیادی از آن رسائل همانطور که استاد محترم بار تولد حدس زده ازرشید است چنانکه بعضی از آنها نیزبقلم شاعرمعروف فرید الدّین عبدالواسع جبلی غرجستانی است .

از مراسلاتیکه مسلّماً از رشید است یکی مراسلهٔ نمره 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدّین عمر نویسد » ؛ نجیب الدّین عمر چنانکه سابقاً هم گفتیم و از مجموعهٔ رسایل عربی وطواط بر میآید برادر او بوده ودرسه موضع از آن مجموعه نام اوبرده‌شده ، دوبارفقطباسم [٦]

[۱] - *Museé asiatique de l' Académie des Sciences*

[۲] - *Institut des Langues Orientales* [۳] *Baron V.R.Rosen*

[٤] ـ رجوع کنید بصفحهٔ ی از همین مقدّمه .

[٥] - *Professeur V. Barthold, Turkestan ,33*

[٦] ـ رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۳۰ وص ۳۷

و یك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلا فاصله بعد از این مراسله رسالهٔ دیگری است [۲] باین عنوان: « باجلّ محترم مکرّم منعم منتجب الدّین بدیع اتابك ادام الله فضله. » این شخص همان منتجب الدّین اتابك بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست.

بعدازاین دومراسله تانمرهٔ 98ورق 92b گویاهرچه‌درآن مجموعه ازنظم ونثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورندهٔ آن مجموعه در ابتدای هر یك از آنها نوشته: بفلان نویسد، یا ایضاً من انشائه، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته‌شده ودر نسبت آنها برشیدگویا شکّی نیست، اینك صورت مراسلاتی که ظنّ نسبت آنها برشید قوی است‌با ذکر نمره و ورق مجموعهٔ رسائل از روی فهرست بارُن رُزِن:

f. 43b/36 ـ این نامه بمجلس مهذّب الدّین تاج نویسد.

/. 44b/37 ـ هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 ـ این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نوبسد بسلطان شهید سنجربن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غُز.

f. 46b/39 ـ این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 ـ « «

f. 48a/41 ـ این نامه بامیر اسپهسالار عماد الدّین احمد بن جلال الدّین قماج نویسد [۳].

f. 49a/42 ـ این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان معظم جلال‌الدّنیا و الدّین ابوالقاسم‌محمود بن محمّد بُغرا خان در تهنیت آنك اورا

[۱] ـ حدائق‌السّحر ج ۲ ص ۶۸.

[۲] ـ نمرهٔ 57 ورق 62b

[۳] ـ این شخص همان کسی است که بگفتهٔ جوینی [جهانگشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنك غُزرهانَدو بترمذ آورد.

شاه خراسان [؟] بپادشاهی بنشاندند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 ـ این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والدهٔاو خاتون ملکه مهد عراق برّدالله مضجعها و سقی روضتها .

f. 50b/44 ـ این نامه بملك نیم روز تاج الدّین ابوالفضل نصر بن خلف السّجزی [۲] نویسددراستدعای او بمعاونت‌سلطان اعظم‌خلّدالله‌ملکه

f. 52a/45 ـ این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 ـ این نامه هم باسپهبد اسپهبدان مازندران ابوالفتح رستم بن علي بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 ـ این نامه بملك الجبال علاء الدّین ملك المشرق ابوعلی الحسین‌بن ابی علی [۳] نویسد .

f. 54b/48 ـ « »

f. 55a/49 ـ این نامه بجانب محروس امیر اسفهسالار اجلّ کبیر ناصر الدّین ابو شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [٤] نویسد .

---

[۱] مقصودهمان رکن الدّین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمّدبن بُغرا خان پسرخاتون ملکه‌مهد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقائم مقامی سلطان بر گزیدند واو از اتسز درتسکین فتنهٔ غز استعانت‌جست وبعد ازفوت سنجر [دوشنبه ١٤ ربیع الاول ٥٥٢] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ٥٥٧ در نشابور بدست مؤیّد آيْ آبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ٥٥٩ فوت کرده‌از اعقاب‌امیر ابوجعفر احمدبن محمّد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است‌واو ازدست نشاندگان‌سنجر و از دوستداران‌علم وادب بوده ، عبدالواسع‌جبلی از مدّاحان اوست [۳] ص ق از همین مقدّمه .

[۳] گویامقصوداز این‌شخص همان علاء الدّین حسین‌جهانسوز غوری (٥٤٥ ـ ٥٥٦) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنك کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص ٥٨ ـ ٥٩ و چهار مقاله ص ٦٥ ـ ٦٧ و ص ٨٧ ـ ٨٨).

[٤] یکی از امرای طایفهٔ غُز که سابقاً ازخدمتگزاران سنجربوده ولی بواسطهٔ بی‌اعتدالیهای امیر قماج شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ؛ بعد از آنکه سنجر در تاریخ ٦ جمادی الاولی ٥٤٨ بدست غُزها اسیرشدخواهر زادهٔ او خاقان رکن الدّین محمود نظر بسابقهٔ دوستي که بااتسز خوارزمشاه داشت‌اورابخراسان یاری‌طلبید واتسزبخراسان‌آمدوبشهرستانه ❀❀❀

f . 57a/50 ـ این نامه در تقلید ولایت‌نویسد.

ـ f . 57b/51 » » تجدید عمل قضا نویسد.

ـ f . 58b/52 » » تقلید خطابت نویسد.

ـ f . 60a/53 » » تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.

ـ f . 61a/54 » » در تقلید استیفا نویسد.

f . 61b/55 ـ این نامه بیکی از عمّال ولات در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال‌رعیّت نویسد.

f . 62a/56 ـ این نامه ببرادر خویش نجیب الدّین عمر [۱] » .

f . 62b/57 ـ این نامه باجلّ محترم مکرّم منعم منتجب الدین بدیع اتابک‌ادام‌الله فضله نویسد .

⊛⊛⊛رسید (رجوع کنید بصفحهٔ ن ازهمین مقدمه) ودرآنجا خبرنجات سنجر ازبند غزمعلوم شد (گویا دراوایل سال۵۵۱ نه چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان‌این سال رجوع کنیدبجهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) ، اتسز از شهر ساماسله ای بحضورسنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غُز او راتهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت اوامر سلطان‌در آمدن‌ترمذ یا مراجعت‌بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39 از مجموعهٔ رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر بمحمود خان خاقان (نمرهٔ 42) و ملك تاج الدّین ابوالفضل سجزی (نمرهٔ 44) و پادشاه غور [نمرهٔ 47] و شاه مازندران [نمرهٔ 46] و امیر عماد الدّین قیماج [نمرهٔ 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفهٔ غز فرستاد [نمرهٔ 49] و او را باطاعت دولت سلجوقی خواند ولی خود اتسز در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخبوشان وفات نمود . این مراسلات قریب بیقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه‌اتسز بوده است [رجوع کنید بمجموعهٔ رسائل عربی او ص ٤٤ ـ ٤٥ ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص۱۳ـ ۱٤] ـ برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن اتسز بخراسان رجوع کنید به *Barthold, Turkestan 330-331*

[۱] رجوع‌کنیدبصفحهٔ ن و مو از همین مقدّمه .

[۲] ـ این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افرادخاندان آل برهان و برادر زادهٔ امام حسام الدّین عمر بن عبد العزیز معروف‌بصدرشهید که درسال ۵۳۸ در حملهٔ‌ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیرة الفتاوی یعنی مجموعهٔ فتاوی عمّ خود صدر شهیدرا جمع آورده (حواشی چهارمقاله‌ص۱۱۸بقلم آقای میرزا محمّد خان) و پدر او احمد بن عبدالعزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهار مقاله ص۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله‌احمدبن‌عبدالعزیزبدرمحمودراجامع⊛⊛⊛

f. 64a/58 ـ این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .

f. 64a/59 ـ این رقعه در حقّ علوی نویسد.

f. 65a/60 ـ این رقعهٔ دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.

f. 65a/61 ـ در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد.

f. 65a/62 ـ این نامه بخواجهٔ امام اجل برهان الدّین تاج الاسلام و المسلمین ابو المجاهد محمود بن الصّدر الشّهید احمدبن عبدالعزیز کوفی[1] نویسد.

f. 66a/63 ـ بخواجهٔ امام خطیب رکن الدّین ابوفرید اسفرنکی ».

f. 67a/64 ـ نسخهٔ کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجلّ موفّق الدّین علی اللّیثی رحمه الله.

f. 69b/65 ـ این قصیده در مدح خداوند خوارزمشاه بهاء الدّین اعزّ الله نصره و اعلی قدره نظم کرده‌ام و جمله مرصّع است و غالب ظنّ آنست که هیچکس بیش از من این جنین درّی ترصیع [ظ = مرصّع] نسفته است.

f. 70a/66 ـ این قصیده را هم مرصّع و هم موشّح جو [ن] آن کلمات را که بسرخی نوشته آمده است افکنده شود دوبیتی بیرون آید با قطعه سه بیت با دوبیتی با قطعه سه بیت [؟] .

f. 70b/67 ـ این قصیده هم مرصّع وهم موشّح در مدح خوارزمشاه اتسز بن محمّد گفته ام.

f. 71b/68 ـ این رسالت بپارسی از اوّل تا آخر مرصّع بیکی از وزراء ببشته است در عنایت یکی از رعیّت .

f. 72b/69 ـ این رسالت دیگرست جمله مرصّع در معنی اعتذار.

f. 72b/70 ـ مرصّع در معنی عنایت.

f. 73a/71 ـ این منشور قضا جمله مرصّع نویسد

---

[1] مجموعه الصّدر الشّهید نامیده در صورتیکه صدر شهید لقبی است که بعد از کشته شدن بحسام الدّین عمر برادر احمد بن عمر و عمّ تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شده ، مگر آنکه احمدبن عمر هم مثل برادر خود مقتول شده باشد واو رانیز که لقب صدر داشته بعدها صدر شهید خوانده باشند .

f. 74a/72 ـ ابن منشور عمل جملت مرّصع است.

f. 74a/73 ـ ومن انشایه الي حضرت سجستان.

f. 76a/74 ـ این نامه بوزیر امیر المؤمنین نویسد از خداوند عالم ملك اعظم تاج الدّنیاو الدّین ابوالفتح ابل ارسلان ادام الله دولته واطال مدّته[۱]

f. 78a/75 ـ ابن نامه بحضرت عراق نویسد و تعیین وکیل دری از جهت مجلس مبارك خوارزمشاه اعظم تاج الدّنیا و الدّین [۲] قدّس الله روحه.

f. 76a/76 ـ در تجدید منشور قضا نویسد.

f. 80b/77 ـ در منشور امیرابی بخارا نویسد.

f. 81b/78 ـ بمجلس سلطان اعظم رکن الدّنیا و الدّین محمود بن محمّد بن بغرا خان [۳] عظّمه الله نویسد در تعزیت وفات سلطان اعظم سنجر برّدالله مضجعه.

f. 73a/79 ـ ابن نامه بیکی از بزرکان نویسد.

f. 84a/80 ـ « «

f. 84b/81 ـ « «

f. 85b/82 ـ و ایضاً من انشایه.

f. 87a/83 ـ ابن نامه از مجلس خداوند ملك ماضي قدّس الله روحه نویسد بملك ماضی خاقان سمرقند علیّ بن الحسن کرك ساعون [٤] رحمه الله.

f. 87b/84 ـ الرقاع الموجزة رقعة اولي سلام دوستی نویسد.

[۱] این نامه و نامهٔ بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است

[۳] رجوع کنید بصفحه مح از همین مقدّمه.

[٤] این شخص همان جغری خان جلال الدّین عليّ بن حسن تکین است که در ۵۵۱ بجای طمغاج خان ابراهیم بن محمّد برادر خاقان رکن الدّین محمود بن محمّد والی خراسان و سمرقند شده و در ۵۵۳ ایل ارسلان بعزم سرکوبی او وياري ترکمان قرلق بماوراء النّهر لشکر کشیده واو قبل از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلج طمغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به Barthold, Turkestan 333 -334 و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱٤ ـ ۱۵) ودرجهانگشا نام پدر اوحسین طبع شده واین سهو است، این شخص لقبی همداشته است که درعنوان این مراسله کرك ساعون و در جهانگشای چاپی کوك ساغر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست.

f. 87b/85 ـ این رقعه ببزرگی نوبسد.

f. 88a/86 ـ » » درشکر.

f. 88a/87 ـ این نامه در شکرعبادت.

f. 88b/88 ـ » هم درین معنی.

f. 88b/89 ـ » بدوستی نوبسد.

f. 88b/90 ـ » بدوستی نوبسد جمال‌الدّین نام.

f. 89a/91 ـ » بیکی از اکابر نوبسد.

f. 89a/92 ـ » بیکی از بزرگان نوبسد.

f. 89a/93 ـ » بیکی از فضلای عصر خود نویسد.

f. 89b/94 ـ این قصیده در مدح خداوند ملك ماضی قدّس الله روحه کوید و این قصیده ملمّع است.

f. 90b/95 ـ این قصیده هم در مدح خداوند ملك ماضی و این قصیده رابتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.

f. 91a/96 ـ ابن قصیده در مدح خداوند ملك ماضی قدّس الله روحه کوبد و درین قصیده صنعت ردّالعجز علی‌الصّدرست از اوّل تا آخر.

f. 91b/97 ـ در مدح خداوند عالم ملك اعظم تاج الدّنیا و الدّین برّد الله مضجعه کوبد.

تألیفات وطواط

اشتغالات رسمی رشید و وظایف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار پر زحمت تألیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر وحضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیّت مخصوصاً از شرکت در سفر های جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش‌را برای مطالعه وادارهٔ دیوان مناسب‌میدیده نه‌جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامه ای از خراسان بصدر الأئمّه‌مینویسد ومیگوید: « در یکی از کتب مغازی

دیدم که حسّان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگهاشرکت نمی جست و چون فوق العاده جبون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعهٔ خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطّلب یعنی صفیّه نیز در میان ایشان بود ، چون جماعت بقلعهٔ مزبور داخل شدند واز بلندیهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقّت بداخل وخارج قلعه مینگرد و راه و روزن آنرامیجوید، تصوّر کردند او را مشرکین بجاسوسی فرستاده اند ، صفیّه حسّان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی ، حسّان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطّلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند ، صفیّه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسّان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت وقوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن ، حسّان گفت مرا راحت بگذار و بیش ازاین آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه ببرداشتن پوست او آرزوئی [۱] » ـ بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جبون ترین پیروان اویم معلوم است . لابد بهمین علّت گرفتاریهای زیاد وپی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلي که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر ازحدائق السّحر و چندرسالهٔ کوچك بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافي و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألیفي را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السّحر بزودی مشهور میشد و یا لااقل دیگران ازآن نقل میکردند .

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و یا جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده ..

---

[۱] مجموعهٔ رسائل وطواط ج ۲ ص ٤٤

[۲] حدائق السّحر ص ۲

است بقرار ذیل است :

۱ - حدائق السّحر فی دقائق الشعر، یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ - فصل الخِطاب مِنْ کلامِ عُمَر بن الخطّاب : بنام ابوالقاسم محمود [۱] بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز

۳ - تُحفةُ الصّدیق الی الصّدیق مِنْ کلامِ ابی بَکر الصِّدّیق: بنام همو

۴ - اُنسُ اللّهفان مِنْ کلامِ عُثمان بن عفّان : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانهٔ ملّی پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانهٔ arabe 2770 موجود است و در ۲۹ ذی الحجّه ۹۳۰ استنساخ شده .

۵ - نثرُ اللّئالی من کلامِ امیر المؤمنین علی : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ (متوفیّ سال ۲۵۵) از مجموع کلام علیّ بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هر یك را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مَطلوبُ کُلِّ طالبٍ مِنْ کلامِ علیّ بن ابی طالب یا صد کلمه نیز میگویند غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود از ترجمه های عربی و فارسی منثور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمهٔ منظوم آنها بفارسی است . اینك ما برای نمونه یکی از صد کلمهٔ آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« کلمهٔ هشتاد و چهارم اَغنَی الغِنَی العَقلُ ، معنی کلمه : اَلعَقلُ اَعظَمُ الغِنَی وَ بِهِ یُوصَلُ المُنَی ، معنی کلمه بپارسی : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همهٔ مال داران بود از بهر آنکه [از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید و هرروز بسبب تجربت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری پیوست	تا از آن ره رسی بمهتری
از خرد جوی مهتری زیراك	نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرّر بطبع رسیده از آنجمله فلایشر [۲] آنرا با ترجمهٔ آلمانی در لایپزیك بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ . ه) چاپ کرده [۳]. درطهران

[۱] یعنی سلطانشاه [۵۶۸-۵۸۹] - [۲] H. L. Fleischer

[۳] - Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 و Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اوّلین طبعی که از آن شده گویا همان‌است که درسال ۱۳۰۴ بانضمام قصّهٔ عروسی‌رفتن حضرت‌فاطمه و سؤال وجواب حضرت‌رسول بچاپ‌رسیده . این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدّمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطانشاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که‌بعداز پدر از ۵٦٨ تا ۵٨٩ سلطنت کرده فراهم آورده است ، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

٦ ـ غَرایِبُ الکَلِم فی رَغایِب الحِکَم از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجلّ العالم العادل المؤیّد المظفّر المنصور الکبیر صدر الدّوله والدّین قوام الاسلام و المسلمین ملك وزراء الشّرق و الغرب ابی‌المفاخر قاسم‌بن عراق ادام الله مدّته،

۷ ـ عُقُودُ اللئآلی و سُعُودُ اللیالی بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدّین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصّدر السّعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ ـ مُنْیَةُ المُتَکَلِّمین وَ غُنْیَةُ المُتَعَلِّمین [۲] : بنام تاج الدّوله والدّین بهلوان العرب و العجم اسفهسالار الشّرق و الغرب ابی‌الفتح علیّ بن‌عمادالدّین ایلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ ـ غُرَرُ الاَقوال وَ دُرَرُ الأَمثال [۳] : صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ ـ اَلکَلِمُ النّصِحَة وَالحِکَمُ الصّالِحَة : از کلام خود رشید بنام عماد الدّین اقضی قضاة العالمین صدرالصّدوروزراء الشّرق و الغرب.

۱۱ ـ مَفاتِیحُ الحِکَم وَ مَصابِیحُ الظُّلَم از کلام رشید بنام لشکرکش ایران و توران ابو علي الحسین بن خوارزمشاه شاه محمّد.

[۱] ـ Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف‌الظّنون ذیل این کلمه .

[۳] ایضاً ذیل غررالاقوال .

۱۲ ـ جَواهِرُ القَلائِد وَزَواهِرُ الفَرائد، صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلیج ـ اسفهسالار بك ابی شجاع محمّد بن الحسن بن عبدالرّحمن عماد امیر المؤمنین،

این شش رسالهٔ کوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ Supplément arabe 4803 از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است .

۱۳ ـ اَلفَوائدُ العَلائیّه : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) ومعلوم نیست چه کتابی بوده وازاسم آن پیداست که ظاهراً بنام علاء الدّوله اتسز تألیف شده بوده .

۱٤ ـ مختصری در تصحیفات : که خود رشید درحدائق السّحر بآن اشاره مینماید[۲]

۱۵ ـ اَبکارُ الاَفکار فی الرّسائلِ والاَشعار : که ذکر آن در کشف الظّنون هست و مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آ نرا بچهار بخش کرده و در بخش اوّل نه رساله و در بخش دوّم نه قصیده آورده و بخش سوّم و چهارم نیز بهمین شکل است ولی، دوبخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بدبختانه حالیّه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب و اطلاّعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده .

حاجي خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابکار الافکار برشید الدّین محمّد بن محمّدبن عبد الجلیل الوطواط البلخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسمایه یعني مؤلف حدائق السّحر نسبت میدهد ولي در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدّین محمّد بن ابراهیم الـکتبی الوطواط الانصاری المصری (متوفی سال ۷۱۸) صاحب کتاب غرر الخصائص الواضحه میداند ولي از اشتمال آن کتاب بر مراسلات وقصاید فارسی یقین میشود که آن کتاب ازرشیدالدّین وطواط است نه از جمال الدّین وطواط بخصوص که غالب مورّخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید وطواط نسبت داده اند[٤]

[۱] تاریخ گزیده ص ۸۲۷
[۲] حدائق السّحر ص ٦۸
[۳] کشف الظّنون ذیل ، ابکار الافکار
[٤] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکرهٔ تقی الدّین در شرح حال وطواط

۱۶ ـ مجموعهٔ رسائل عربی وطواط ، که در دو مجلّد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده ،

۱۷ ـ رسائل‌فارسی رشید ، که متفرّق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده ،

۱۸ ـ دیوان اشعار عربی : طبع نشده ،

۱۹ ـ دیوان‌اشعار فارسی ، که از آن نسخه های عدیده موجود است ولي هنوز بطبع نرسیده .

۲۰ ـ نُقُود الزّواهِر : در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از فضلای عثمانی بنام محمّد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب‌الصّبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱٤ و ۱۵ بیت‌کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه‌آورده و آنرا عُقُودُ الجَواهِر نامیده و تقدیم کتابخانهٔ میرزا چلبی پسر سلطان محمّدبن سلطان‌بایزید (۸۱٦ـ۸۲٤) نموده‌است . از این کتاب‌عقود‌الجواهر یك نسخه درموزهٔ بریتانیا بنشانهٔ Add.26,138 و یك نسخه هم در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی مشهد وجود دارد [۱] .

حاجي خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان مراد خان بن محمّد خان (۸۲۵ ـ ۸۵۵) نظم کرده [۱] درصورتیکه‌صریح مقدّمهٔ آن کتاب‌است که محمّد منیف آنرا برای میرزاچلبی بن سلطان محمّد منظوم ساخته‌است.

۲۱ ـ منظومه ای در عروض اشعار : درموزهٔ بریتانیا در جزء مجموعه‌ای رسالهٔ بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید وطواط و ابتدای مقدّمهٔ آن چنین است : « الحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی خیر خلقه ، امّا بعد این کتاب عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشّعرا رشید‌الدّین محمّد بن علی (؟) الوطواط نوشته و نظم کرده » و قطعهٔ اوّل آن چنین شروع میشود ، در بحر هزج‌سالم:

---

[۱] ـ Rieu, cat. of he pers. Mss. II. 507b وفهرست کتب‌کتابخانهٔ آستانه ص۲۸۳ ج ۲ . قسمتی از مطالب فوق نقل ازمکتوبی است که حضرت آقاي آقاسید حسن تقی زاده دام افضاله بتاریخ فروردین ۱۳۰۸ موقعی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند .

[۱] کشف‌الظّنون ذیل ، حمدو ثنا

هزج را گر تمام ارکان همی خواهی ازو مگذر بگیراین قطعه را یاد وبکن‌این‌وزن را ازبر

و این رساله شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

کتاب حدائق السّحر

شاهکارجاوید رشید الدّین وطواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیّات ایران مخلّد کرده و در عموم‌ممالك فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعني حدائق السّحر فی دقائق الشّعر است که رشید آنرا درعلم بدیع‌و صنایع شعری بمعارضهٔ کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرك ابوالحسن علیّ سیستانی متخلّص بفرّخی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصّهٔ زبان عربی است وغیر از بعضی‌صنایع معنویّهٔ آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی‌و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیّه مخصوصاً صنایع لفظیّهٔ آن از قبیل سجع‌و ترصیع و تجنیس و غیره اوّل مرتبه در زبان‌عربی مورد توّجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایرهٔ لغت وکثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای این‌کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائي است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربي دارد اتّخاذ قسمت عمدهٔ صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کاراین تقلیدرا سهلتر کرده‌وارد شدن عدّهٔ بیشمار لغات عربی دراین زبان‌بوده‌است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتیکه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبك‌های معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خودرا در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی وحفظ و مطالعهٔ اشعار گویندگان تازی‌زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید،همین حال اجبار و حسّ تقلید که‌ازخواصّ ذات انسانی است گویندگان ایرانی رابتقلید

Rieu. Sup. to the cat -ofthe pers.Mss. No 191, II. — [۱]

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این‌کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدهادست تصرّف‌استادان ایرانی‌در بسیاری‌موارد تغییراتی‌وارد کرد و بالنّتیجه تکمیلات زیاد در این فنّ نیزمثل فنون دیگر رامیافت.

اوّل کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن المعتزّ عبّاسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فنّ بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت‌لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد ازاو از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنّی علیحدّه در آمد مخصوصاً وقتی‌کار بدست ادبای بیذوق و متکلّفین خالی ازقریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتفنّن و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهائی درست کردند که بهترین‌معرّف خشك مغزی و اعوجاج طریقهٔ ایشان‌است و میفهماند که‌اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره‌ها وجود داشته اند بقدری‌از مرحله پرت‌بوده که معنی‌یعنی مادّهٔ اصلي کلام رافدای‌الفاظ تهی کرده‌اندوندانسته‌اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم‌لطیف شفّاف بدون هیچگونه مانع و بی کمك‌وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفتهٔ معني کند که‌اصلاً متوجّه وجودالفاظ نشود تا چه رسد که ناهمواری لفظ و بیمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلّفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فنّ بدیع‌هم در قرون اوّلیّهٔ شروع شعر فارسی‌کم کم‌طرف توجّه‌شعرای همزبان رودکي و شهید و دقیقی گردید و ادبای‌قسمت شرقی مملکت ما که شعرفارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فنّ هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لابی هلال‌العسکری نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ Arabe 5986fol.202b و کشف‌الظّنون ذیل «علم‌البدیع»

سبکتکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توّجه خاّصی پیدا کرده و شعر های بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشّبهٌ به قرار میداده اند، عنصری که درسال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نگار های بهاری چو شعر های بدیع یکیست بر ز موشّح دگر بر از تشجیر

بعلاوه همچنانکه از حدائق السّحر بر می‌آید گویندگان پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصّدر را مطابق و مصدّر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال وجواب را معتبر میداشته [۲] و درتقسیم ومسمّط دارای سبك خاّصی بوده‌اند [۳]

ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلوّن میگفته [٤] وقطران که در حدود ٤٥٠ در آذربایجان میزیسته نیز از اوّلین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [٥] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعیّه را میکرده است.

استادابوالحسن علی فرّخی (متوّفی سال ٤٢٩) سخن سرای بزرك سیستانی تا آنجا که ما اّطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی ازصنایع بدیعیّه را بشکلی استادانه بکار برده که برلطف کلام او افزوده شده است.

کتاب فرّخی ترجمان البلاغه نام داشته‌است وچون نسخهٔ آن از بین رفته واحدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [٦] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و فرّخی آنرا چگونه واز روی چه منابعی و باسم که ساخته بوده‌است.

همینقدر میدانیم که رشید الدّین وطواط بااینکه در مقدّمهٔ حدائق السّحر صریحاً

---

[۱] حدائق السّحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ٥٩

[۳] ایضاً ص ٦۳ و ٧٦

[٤] حدائق السّحر ص ٥٥

[٥] ایضا ص ۹

[٦] راجع بفقره ای که دولتشاه مدّعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بحواشی حدائق السّحر ص ۱۱٥

اسم مؤلّف ترجمان البلاغه را نمیبرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السّحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضهٔ ترجمان البلاغه تألیف فرّخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علّت اینکه رشید اسم فرّخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرّخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائهٔ ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغهٔ فرّخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گویندهٔ فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن ایّام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق ولطیف طبع مثل فرّخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیّت فوق العاده داشته و لابد گفته های یك عدّه از گویندگان عهد سامانی و دورهٔ شروع شعر فارسی را متضمّن بوده است وشکّی نیست که رشید مقداری ازشواهد حدائق السّحر رااز ترجمان البلاغهٔ فرّخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است.

غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السّحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب بیقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زبر دست سحّار عصر خود بوده و بر ادب ولغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلّط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله وشواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الولیدبن عُبید البحتری و امیر الحارث بن سعید ابوفراس الحمدانی و ابو الطّیّب متنبّی و امیرابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی و امیرالشّعرا ابو عبدالله محمّد بن عبد الملك معزّی نیشابوری و امیرمسعودبن سعد بن سلمان و امیر ابوالحسن علی فرّخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتباهاً بجای فرّخی، فرحی چاپ شده است.
[۲] حدائق السّحر ص ۸۷

منشآت و مؤلّفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصربن حسن مرغینانی وابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمدبن حسین بدیع الزّمان همذانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد و تألیفات ابومنصور عبدالملك‌بن‌محمّد ثعالبی‌نیشابوری و ابو طیّب علیّ بن حسن باخرزی و جارالله زمخشری ممارست مینموده در تألیف حدایق السّحر از این دواوین و رسائل و مؤلّفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمدهٔ شواهد عربی این کتاب از یَتیمَةُ الدَّهر ثعالبی و دُمْیَةُ القَصْر باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱) .

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستادی متنبّی و ابو فراس و بحتری معتقد بوده ، از متنبّی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلّصات تازی‌استاد شعرای عربش میشمارد و اورا دراین‌مقام نظیر عنصری میداندر میان شعرای‌فارسی زبان ، (۲) و در موردصنعت کلام جامع گوید : « متنبّی‌را درین باب یدبیضا وطریقی زهرا بوده است (۳) » بهمین وجه ابو فراس و بحتری را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرّز میشمارد (٤) .

در بین گویندگان فارسی وطواط بیش از همه ازعنصری شاهدمی آورد (در ۱٦ مورد) و در غالب موارد کلام او رادر ذیل‌سخن متنبّی نقل میکند وازفحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گویان فارسی زبان میدانسته و میگوید : « بیشتر تخلّصات عنصری نیکوست و او درین معنی پارسیان را چون متنبّی است تازیان را (۵) » . بعد از عنصری از شاعر فارسی‌زبانی که بیشترشاهدمی آورد امیر مسعودبن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید اوراهم در صنعت کلام‌جامع استاد میدانسته و دراین‌باب میگوید : « بیشتر اشعار مسعودسعد

[۱] حدائق السّحر ص ۸۳
[۲] ایضا ص ۳۲
[۳] حدائق‌السّحر ص ۳۲
[٤] ایضاً ص ۸۷
[۵] ایضا ص ۳۲ ، منوچهری میگوید : طاوس مدیح عنصری خواند درّاج مسمّط منوچهری .

سلمان کلام جامع است خاصّه آنچ در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگرد او نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) » بعد ازمسعود از امیر الشّعرا معزّی نیز زیاد شاهدی آورد(۸ مرتبه) ونسبت بسخن امیرابوالحسن علی فرّخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضهٔ ترجمان البلاغهٔ او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میداند و بنام فرّخ او کتاب حدائق السّحر را تمام میکند (۲).

بر رویهم رشید در حدائق السّحر ازسی نفر از شعرای فارسی زبان قبل ازعهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرّخی و معزّی و قطران و مسعود و عنصری و زینبی و منوچهری و عسجدی و غضایری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصرخسرو و عمعق و غضایری ازمشاهیرشعرای فارسیند وازبعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علي یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتری و محمّد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در یك قطعه از منوچهری و از دوّمی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است .

از دو نفراز بزرگترین گویندگان فارسی ابداً ذکری در حدائق السّحرنیست یکی‌از استاد بزرك طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی ، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست .

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدی نیاورده و ذکری نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابداً از گفته های ایشان بذکر مثالي نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

---

[۱] حدائق السّحر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحهٔ لز از همین مقدّمه

بوده وعبد الواسع جبلی و غیر اوازشعرای سنجری .

از مدّاحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشّعرا معزّی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کمالی و این دو نفر با امیر الشّعرا شهاب الدّین عمعق بخارائی (متوفیّ سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السّحر از ایشان نام برده است .

تاریخ تألیف حدائق السّحر

حدائق السّحر را رشید معلوم‌نیست بنام کدام یك از خوارزمشاهیانی که‌در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود.که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ ـ ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً درمقدّمهٔ حدائق‌السّحر اتسز را نوّرالله‌مضجعه [۱] دعا میکندومیگوید: در ایّام دولت او عقود فضل‌منتظم بوده وبنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخهٔ ترجمان البلاغه را اتسز برشید نشان داده ولی تألیف حدائق‌السّحر بمعارضهٔ آن لااقلّ‌بعداز فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینهٔ‌دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید درمتن حدائق السّحر (صفحهٔ ۱۱)یکی از ابیاتی را که‌درموقع‌دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم　　　وز نعمت تو نرد امانی بباختم

این بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی ممیّزی　　　انواع فضل را سبب و اصل حیّزی

و ما سابقاً یك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ‌دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است‌و مقارن این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السّحربر

[۱] در مورد دوّم وقتیکه رشید میگوید خلّد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرّخ و همایون باد قریب بیقین است که مقصود رشید اتسز نیست وپادشاهیست که حدائق‌السّحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحهٔ ۱ حدائق‌السّحر درباب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسّاخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید بصفحهٔ م از همین مقدّمه.

سال ۵٤۷ مقدّم نیست از طرفی دیگر از موقعي که رشید بار دیگر بخدمت اتسز پیوسته (درهمین سال ۵٤۷ یا ۵٤۸) تاموقع مرك اتسز (جمادی الاخره ۵۵۱)این پادشاه بطمع ملك و تسخیر ممالك سنجری در حرکت و رشید ملتزم رکاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمهٔ ذی حجّهٔ ۵٤۸ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱] با شکایتی که رشید درضمن سفر اخیر اتسز ازمشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند وگرفتاری که درادارهٔ امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که مجالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطانشاه (۵٦۸ ــ ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السّحر نیز بشرحی که گذشت اثری از شعرا و فضلای بعد از اواسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السّحر درعهد سلطنت ایل‌ارسلان (۵۵۱ــ۵٦۸) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلید ها و تفسیر های حدائق السّحر

بعدازآنکه کتاب حدائق السّحر انتشار یافت بمناسبت اهمیّت مقام رشید وطواط در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السّحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته دربکار بردن صنایع وتقلید وتفسیر آن پرداختند و چون دورهٔ تنزّل شعر فارسی وزمان انحراف آن ازخطّ مشی فصحای اوّلی این زبان نیزرسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجّه بصنایع بدیعیّه روز بروز زیادتر شد و قرن هفتم وهشتم هجری یك عدّه سخن سرایانی بوجود آورد که باستثناي معدودی بیش ازهرچیزی بساختن اشعار مصنوع وبکار بردن صنایع لفظی پرداختند وشعر روان‌لطیف فارسی‌را ازسبك دلربای رودکی ودقیقی وگویندگان عصر محمودی و سنجری بکلّی منحرف کردند.

از اواسط قرن هفتم هجری ببعد یك عدّه شعرائی پیدا شدند که مدّتی از عمر خود راصرف ساختن قصاید مصنوع وملوّن وبدیعیّات کردند وبااینکه بقوّهٔ علم واستادی شعرهائی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهائی برده اند ولی ساخته‌های ایشان همه بی لطف وخالي ازهرگونه فایدهٔ ادبی‌است ومشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

[۱] رسائل عربی و طواط ص ٤۵ ج ۲

۱ ــ فخر الدّین قوامی مطرّزی گنجه ای ازشعرای اواخر قرن ششم هجری صاحب قصیدهٔ مصنوع بنام بدایع الاسحار في صنایع الاشعار،

۲ ــ سیّد قوام الدّین حسین بن صدر الدّین علی شروانی متخلّص بذو الفقار از شعرای نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری صاحب قصیدهٔ مصنوعه‌ای بنام مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام بنام صدرسعیدالماستری از وزرای شروان که‌بقول دولتشاه ممدوح او را هفت خروار ابریشم بصلهٔ این قصیده داده است [۱] .

۳ ــ بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدّین محمّدبن شمس الدّین جوینی (متوفیّ سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر در مدح‌خواجه‌بهاء الدّین قصاید مصنوعهٔ بسیار گفته‌است که آنها را باشکال مختلفه میتوان خواند و غالب آنها مُوشّح و مکرّر و صاحب قوافی متعدّد است .

٤ ــ شرف الدّین فضل الله الحسینی القزوینی صاحب تاریخ معروف المعجم فی آثار ملوك العجم که در حدود ۷٤۰ فوت کرده واوقصیده ای داردبنام نُزْهة الابصار فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعهٔ دیگر .

۵ ــشمس فخری اصفهانی‌ازشعرای‌اواسط‌مأئه‌هشتم‌مؤلّف فرهنگ‌معیار جمالی صاحب قصیدهٔ مخزن البحور ،

٦ ــ خواجه سلمان ساوجي (۷۰۹ ــ ۷۷۸) صاحب قصیدهٔ مصنوعه بنام صرح‌ممرّد در تقلید قصیدهٔ سیّد ذوالفقارشروانی،

۷ ــ اهلی شیرازی (متوفّی‌سال ۹٤۲) که بتتبّع سلمان ساوجي قصیده ای بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیش امیر علیشیر نوائی فرستاده است و غیر ازاین جماعت نیز گویندگانی‌بوده‌اندکه باین شکل وطرز قصایدی ساخته و اشعاری گفته اند

امّا تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق‌السّحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام‌آنها موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهترین آنها اشاره میکنیم :

[۱] تذکرهٔ دولتشاه ص ۱۲۱ وهفت اقلیم درذیل شروان .

۱ ـ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمّدبن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فنّ عروض و قافیه و صنایع شعری است ، مؤلّف المعجم در جزء سوّم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السّحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السّحر نشده است و حدائق السّحر در این تألیف قسمت از المعجم ازمآخذو مصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است [۱].

۲ ـ حدائق الحقایق تألیف شرف الدّین حسن بن محمّد رامی تبریزی مؤلّف کتاب نفیس انیس العشّاق که آن کتاب را بنام بهادرخان امیرشیخ اویس ایلکانی(۷۵۷ ـ ۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدّمهٔ آن کتاب میگوید :

« ... در اثنای بنده بروزی بندگی حضرت سلطنت‌پناه خلّدالله ملکه فرمود کهرشیدالدّین وطواط قصیده ای مرصّع در حدایق السّحر گفته و مدّعای اوآنست که از اوّل تا آخر مرصّع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تعریضی کهاوکرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصّع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتم که حقّا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از ناقلان خبیر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان‌مطاع بشرحی مفصّل نفاذ یافت واجب شد نسخه‌ای مشتمل برامثله و اشعارپارسی که در این عهد متداول است مسمّی حدایق الحدایق مرتّب گردانیدن والفضل للمتقدّم » .

۳ ـ دقایق الشّعر تألیف علیّ بن محمّد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدّمهٔ آن کتاب میگوید :

« بندهٔ ضعیف نحیف علیّ بن محمّدالمشتهر بتاج‌الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله رابر علم دقایق شعرعبوری افتاده بود و بر فنّ حقایق نظم عثوری حاصل شده بواعث همّت و دواعی‌نهمت بعضی از مخادیم واصحاب تربیت تحریض نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری ومستودع ابیات پارسی باشد اگرچه بزرگان در استحداث این‌انواع تطویل کرده اند و در استخراج این‌اقسام اطناب‌نموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنّف کتاب حدایق السّحر استاد رشیدالدّین و طواط که مبارزان میدان ادب و مبرّزان دیوان هنر او را واضع قوانین این مناهج و رافع‌الویهٔ این‌مسالك دانند و در نظم و نثر اورا قدرتی ظاهر و قوّتی وافر شناسند امّا سبب این مستشهدات که در این زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که دراین وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته ونفرت گرفته ، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکلّ جدید لذّه ازلطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد وسخن شناسان ماهر اختیار کرده‌اند اعتبارکرد لاتطویلٌ مملّ ولاتقصیرٌ مخلّ وفصلی‌چند جدا در

[۱] مقدّمهٔ المعجم ص د بقلم آقای میرزا محمّد خان قزوینی

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافي و اوصاف نا محمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُزجات و نقد بی ارج را دقایق الشّعر نام کرد ».

٤ ـ بحر الصّنایع نظم شاعری بنام و تخلّص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن یك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن ازغالب شعرا حتّی از سعدی و سلمان ساوجي که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال بیش نداشته شاهد آورده ، شعر این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیك است ولي چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم:

شبی در خلوتی بودم مفکّر	زبان فکر در معنی مذکّر
نگه کردم بانواع تآلیف	نظر کردم باصناف تصانیف
همی چیدم گل از باغ قدیمان	همی جستم نوای عندلیبان
در آن حالت زستان رشیدی	شنیدم بانك مرغ من یُریدی
که در عالم حدایق سحر باشد	چو شعری بر عروسان شعر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق	نظر بردم بدان باغ دقایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم	زهر مرغی هزار آوا شنیدم
. . . .	. . . .
در آن ساعت خرد گفتا حسن خیز	براق خود در این میدان برانگیز
مخواه از هیچ خانه شربت آب	منوش از کاسهٔ کس بادهٔ ناب
بساز از ذهن خود چیزی در این فن	که بادت آفرین بر ذهن روشن
حدودش را بطور مثنوی آر	همه الفاظ نغز و معنوی آر
غزلها گو بامثالش سراسر	که با تومي نباشد کس برابر
اگرچه بد در ین فن چست و طواط	چنانك اندر علوم نبض بقراط
ولی وطواط مرغی بس حقیر است	بچنك همچو تو بازی اسیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است	که فوق کلّ ذي علم علیم است
بنه نام خوشش بحر الصّنایع	ادیبانرا بده گنج بدایع

۵ ـ تألیفات میرسیّد برهان الدّین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفّی سال ۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصّنایع که آنرا در سال ۸۹٤ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصّناعه که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرّر شواهد حدایق السّحر را می آورد و باقوال رشید استشهاد میکند.

٦ ـ شرح بالنّسبه مفصّلی از حدایق السّحر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنك

(۱۲۴۲ـ۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا کوچك وصال شیرازی که درسال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نکارنده نسخهٔ خطّی آنرا بخطّ دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم .

غیر ازاین کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلّفین آنها یا آنهارا بتقلید حدایق السّحر ساخته ویا مطالب آن کتاب را کم وبیش اقتباس کرده اند ، بطور کلّی بعد از انتشار حدایق السّحر هرکس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر ازمهمترین سرمشقها و مآخذ او بوده است.

طبعهای حدائق السّحر

تا آنجا که نکارنده اطلاع دارم تاکنون ازاین کتاب پنج چاپ شده ، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبهٔ دیگر بضمیمهٔ کتب دیگری بقرار ذیل :

۱ ـ درطهران بخطّ نستعلیق خوش درمطبعهٔ سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است.

۲ ـ در طهران بضمیمهٔ منتخب اللّغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری درمطبعه سنگی . در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱) .

۳ ـ باردیگر بضمیمهٔ دیوان اشعارو پریشان میرزا حبیب قاآنی شیرازی وغزلیّات میرزا عبّاس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری درطهران درمطبعهٔ سنگی (۲).

۴ ـ بقطع کوچك بخطّ نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعهٔ سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری.

۵ ـ بقطع کوچك جیبی در عقب کتاب منتخب اللّغه باحذف مقدّمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان درسال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیك پول سیاه نمیارزد .

مباشر این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللّغه هم تالیف رشید الدّین وطواط است بهمین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در .

---

[۱] Edward, A Cat. of the pers. print. books in the B.M. 37,
[۲] « « « « 238,

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللّغات شاهجهانی یا رشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرّشید الحسینی التّتوی صاحب فرهنك رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰٤۹ است[۱] و آن را عبدالرّشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷ـ۱۰٦۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدّمهٔ آنرا حذف کرده است.

نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در بچاپ رساندن حدائق السّحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلّق بکتابخانهٔ ملّی پاریس در جزء مجموعهٔ کوچك بیاض مانندی بنشانهٔ Supplément persan 1405.

این نسخه که عکس صفحهٔ اوّل و آخر آن در آخر همین مقدّمه بطبع رسیده مورّخ است بتاریخ هفتم شعبان ٦٦٨ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت وطواط مؤلّف آن و تا حدّی که نگارنده اطّلاع دارم علی العجاله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق السّحر است و حدائق السّحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخهٔ مزبور مُعرَب و بسیار منقّح و مصحّح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظهٔ متن چاپی واضح میشود از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ و از صفحهٔ ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحهٔ ۱۳ سطر ۱۵ را نسخهٔ اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نُسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معتنی بهی نیست نسخهٔ پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلّق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و ادارهٔ کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما درطبع کتاب این نمره ها را حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

ازابتدای f.43b ببعد یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهمخوردگی

---

[۱] مادّه تاریخ آن : « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحهٔ f.39a و f.43b جا گرفته[۱] متعلّق باوایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است واین چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحهٔ اوّل کتاب و یك ورق که افتاده[۲] قرار داده شود بترتیب ذیل : اوّل f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد باندازهٔ یك ورق افتاده[۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتّب است و از f.39a تا f.43b چنانکه درفوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابرین از نسخهٔ اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است .

حدائق السّحر باوجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی وصرف ونحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیّه متروك شده است نسخهٔ پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطّی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاهارا حفظ کردیم ومهمترین خصایص رسم الخطّی نسخهٔ مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است :

۱ ــ بین دال بی‌نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعدهٔ قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفّظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است .

۲ ــ که موصوله را همه جا بلااستثنا کي ضبط کرده .

۳ ــ کلمات هر که و هرچه و آنکه و آنچه و چونکه وهر آنچه وچنانکه همه جا بدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعني هرك (ص ٤٠ و ٥٧) و جونك (ص ٤٩) و هرانچ (ص ٧١) و جنانك (ص ٧٢ و ٨٧) و هرج (ص ٧٧) و آنج (ص ٧٧ و ٧٨ و ٨٢) و آنك (ص ٧٥) مگر ندرةً مثل هرکه (ص ٤١) .

۳ ــ ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلفّظ صحیح قدیم است و در نسخه های مُعرَب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته :

---

[۱] رجوع کنید بمتن چاپی ص ۳۲-۳۳
[۲] از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ از متن جاپی.
[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن چاپی.

هر شب بر آید از دو بنا گوشش	خُرشید و گل گرفته در آغوشش
رخسار او زباغ سمن دزدید	آنك همی برد دوسیه پوششْ
با عشق او صبوری کِشْواند	با چرخ بر شده که کند کوشش

(رجوع شود بالمعجم ص ٣٩٤ ـ ٣٩٥ ولباب الالباب ص ٢٧٥ ج ١ وحواشی راحة الصّدور ص ٤٨٢).

٤ ـ پ و چ و ژ و گ فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ك عربی است مگر در بعضی مواضع که ب و ج و ژ مثل حالیّه بسه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمهٔ پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است .

٥ ـ الف (است) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود .

٦ ـ غلطیدن با تاء دو نقطه ، غلتی (ص ٨٤) بجای غلطی که امروز معمول شده شده است .

٧ ـ یاء خطاب یا یاء نکرهٔ بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی) مینویسد مثل قطعه‌ءی و مهره ءی مگر گاهی که بدون یاءِ مینویسد مثل خانهٔ ، و بعضی خصایص رسم الخطّی جزئی دیگر .

امّا خصایص لغوی حدائق السّحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایّام هم دیده میشود یاد داشت میکنیم :

الّا کي بمعني جزاینکه (ص ١٩ ، ٧٠) والّا بمعنی جز (ص ٨٥) بی‌از آن بمعني بی آن (ص ٢٦) وما در باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت اصل را بمعنی آن تبدیل کرده‌ایم .

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ٣٢ ، ٤٢ ، ٧٦)

جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ٧٧)

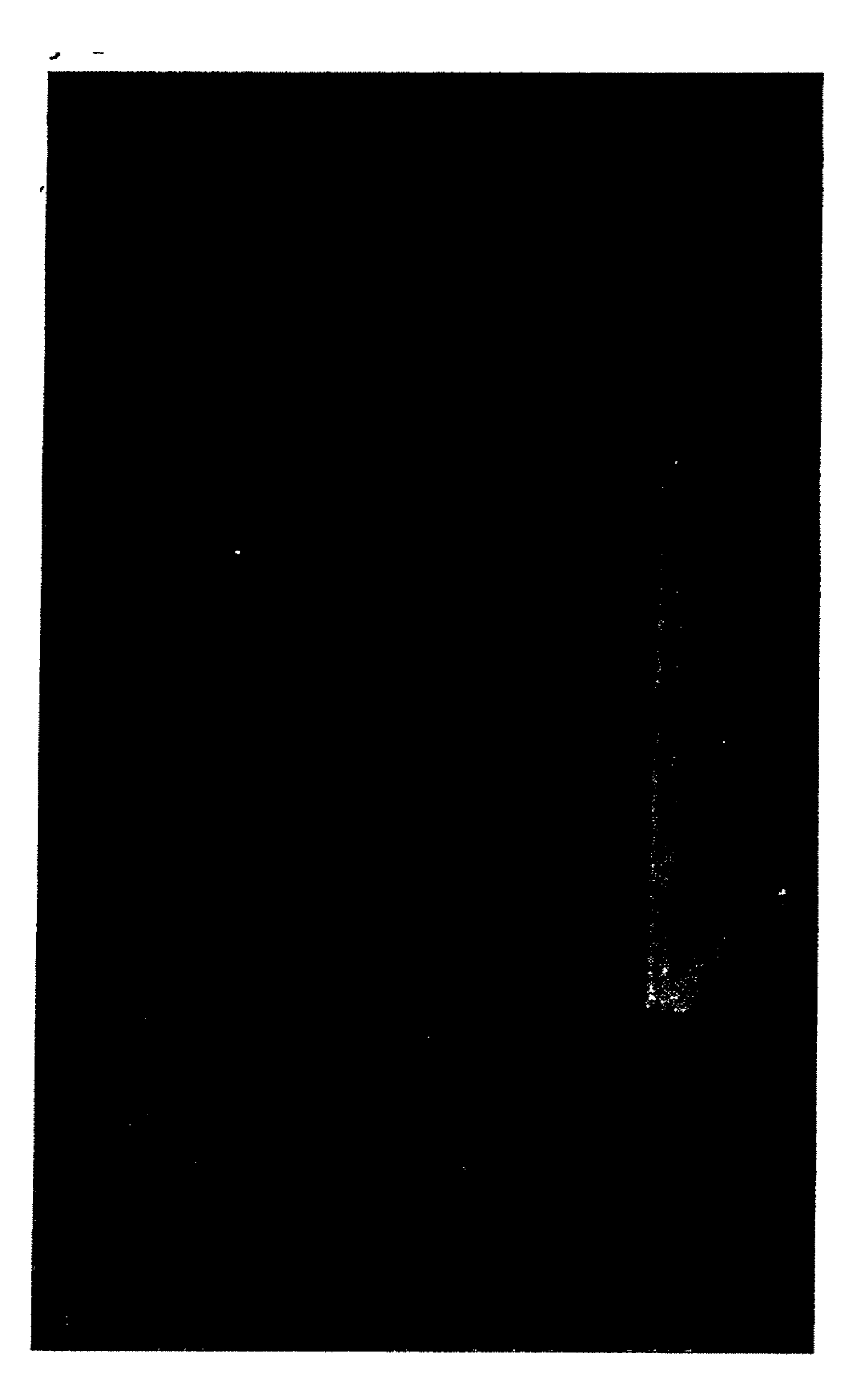
افتاذن بمعنی زایل شدن (ص ٧٢) مثال : جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتذ .

بعلاوه در حدائق السّحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمهٔ کلمات عربی هست

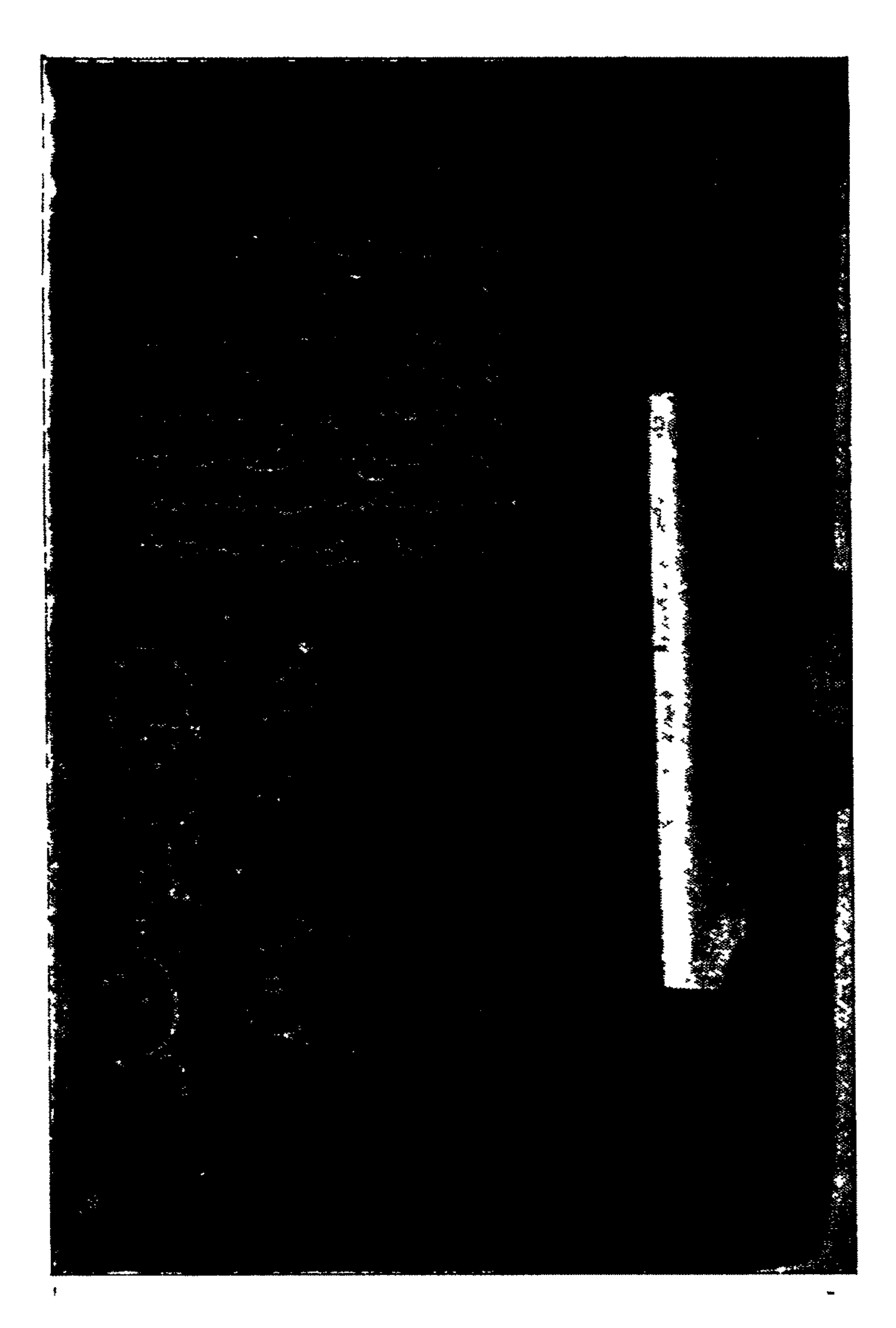
که از فصیح ترین لغات قدیمهٔ فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری معمول شده است مثل : نموذار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسین (ص ۸) بمعني آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشگونه = واژگونه (ص ۱٦ و ۸٦) بمعني مقلوب و معکوس ، آخشیج (ص ۲٤) بمعنی ضدّ ، دو رویه (ص ۳۵) یعنی موجّه ، بر بند (ص ٦۰) یعنی ـ وشاح ، درازنا (ص ٦۱) یعنی طول ، پهنا (ص ٦۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ٦۱) بمعنی مربّع ، پاره پاره بمعنی مقطّع (ص ٦۳) پیوسته (ص ٦٤) بمعنی موصّل ، بخشش (ص ۷٦) بمعنی تقسیم و غیرها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عکس صفحهٔ اوّل نسخهٔ اصل



عکس صفحهٔ آخر نسخهٔ اصل

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيمِ

(f.28b) اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا اَفاضَ عَلَيْنا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتْرَعَةِ الْحِياضِ و مِنَنِهِ الْمُمْرَعَةِ الرِّياضِ وَ الصَّلوٰةُ علي خاتِمِ اَنْبِيائِهِ وَ سَيِّدِ اَصْفِيائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْاَبْرارِ وَ اَصْحابِهِ الْاَخْيارِ .

جنين كويذ مؤلف كتاب امير امام رشيدالدّين سعد الملك محمّد بن محمّد بن عبد الجليل كاتب كي روزى من بنده را خداوند ملك عادل خوارزم شاه انسز نَوَّرَ اللهُ مَضْجَعَهُ[1]، كي در ايام دولت او عقود فضل منتظم بوذ و بناى جهل منهدم ، طلب فرموذ برموجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دريافتم كتابى در معرفت بدايع شعر پارسى كي آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نموذ نكاه كردم ابيات شواهد آن كتاب را بس ناخوش ديذم همه از راه تكلّف نظم كرده و بطريق تعسّف فراهم آورده و با اين همه از انواع زلل و اصناف خلل خالى نبوذ واجب شذ برمن بنده، كي پروردهٔ آن [دركاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو زبان تازى و پارسى اين كتاب ساختن و اين مجموع برداختن هرچند اين جمله كي آورده كشت غيضى است از فيض آنجه باذشاه اسلام را خَلَّدَاللهُ مُلْكَهُ وَ سُلْطانَهُ[1] از اقسام فصاحت و اساليب بلاغت حاصل است لكن خدمت اهل فاقه جز بقدر الوُسع والطّاقه نتواند بوذ و اكر در اجل تأخير باشذ وروزكار مهلت

(1) اختلاف صورت اين دو دعا بواسطهٔ مختلف شدن نسخه هاست و احتمال كلّى دارد كه دريكي از دوصورت نُسّاخ تصرّف كرده باشند .

دهذ و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی روذ کتابی خواهم‌ساخت محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافي و محاسن ومعایب نظم جنانك ، جون ذکر جمیل باذشاه اسلام ثَبَّتَ اللهُ دَوْلَتَهُ در جهان مخلّد ومؤیّد ماند و امتداد دهور و ایّام وتعاقب شهور واعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند واین کتاب را حَدَائِقُ السِّحْرِ في دَقَائِقِ الشِّعْرِ نام نهاذم وَ الْمَطلُوبُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ اَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الخَطَأِ وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَولِ وَالْعَمَلِ اِنَّهُ المُوَفِّقُ لِلسَّدَادِ وَ الْمُيَسِّرُ لِلْمُرَادِ .

التَّرصيع

بارسی درزر نشاندن جواهر وجز جواهر باشذ و درابواب بلاغت این صنعت جنان بوذ کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کنذ و هر لفظی را در برابر لفظی آورذ کی بوزن و حروف روی متّفق باشنذ ودر شر کی حروف روی کفته میشوذ ازراه توّسع است جه بحقیقت حروف روی شعر را باشذ مثالش از قرآن مجید: اِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَ اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیکر هم از قرآن: اِنَّ اِلَيْنَا اَيَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، ازکلام نبوی: اَللَّهُمَّ اقْبَلْ تَوْبَتِي وَاغْسِلْ حَوْبَتِی، از نثر فصحا: مَنْ اَطَاعَ غَضَبَهُ اَضَاعَ اَدَبَهُ، مثال دیکر: اَلْعَاقِلُ يَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ واکر کسی خواهذ کی خزانهٔ بیابذ پراز مرّصعات نثرتازی بایذ کی رسائل ابو الحسن اهوازی بدست آرذ جه جمله مرّصع است و من یك فصل از سخن او بر سبیل نموذار ابنجا بیارم:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمِ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبِ بُرْهَانُهُ الْغَالِبِ سُلْطَانُهُ اَلَّذِی اَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وُلَاتُهُ واسْتَوْلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعْضَعَتْ اَرْكَانُهُ وَ تَصَعْصَعَتْ اَعْوَانُهُ وَانْقَضَّتْ كَوَاكِبُهُ وَانْفَضَّتْ كَتَائِبُهُ وَذَلَّ نَصِيرُهُ وَقَلَّ مُجِيرُهُ بِغَيْثِ الْحَيَاءِ وَلَيْثِ اللِّقَاءِ وَكُنْهِ الْآمَالِ وَوَجْهِ الْاَبْطَالِ وَقَلْبِ الْاَقْدَامِ وَقُطْبِ الْاِسْلَامِ وَلُبَابِ الْعُلَی وَنِصَابِ التُّقَی الدَّاعِي اِلَيْهِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْداً لَا][1] *(f. 42a)* يُفْنِي مَدَدُهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدُهُ وَاِلَيْهِ الرَّغْبَةُ فِی الصَّلوٰةِ عَلَي مُجَلِّي الْغُمَّةِ وَمُنَجِّی الْاُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلّاب از نسخهٔ اصل افتاده و ما آنرا از روي نسخ دیگر رو نویس و تصحیح کردیم.

وَ اَصْحابِهِ الزّاهِرِينَ، مثال بارسی : ماذر مُرده و جانذر بُرده، دیکر : می‌خورده و قی کرده،

ازشعر تازی بوفراس (١) کویذ:

وَ اَفْعالُهُ بِالرّاغِبِينَ کَرِيمَةٌ　　وَ اَمْوالُهُ لِلطّالِبِينَ نَهابُ

غَزّی (٢) کویذ:

اَنَا ظالِمِي اِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظالِمِي　　بَلْ لایِمِي اِنْ عِفْتُ جَفْوَةَ لایِمِي

من کویم :

يا بانِيَ الْفَخْرِ الْاَشَمّْ　　يا ثانِيَ الْبَحْرِ الْخِضَمْ

اَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدیَ　　اَنْتَ الْمُعَظَّمُ فِي الْاُمَمْ

مَغْناکَ لِلرّاجِي حِمًي　　وَذَراکَ لِلّاجِي حَرَمْ

اَللَّيْثُ دُونَکَ فِي الْوَغيَ　　وَالْغَيْثُ دُونَکَ فِي الْکَرَمْ

تُلْفِي بِحَضْرَتِکَ الْمُنيَ　　تُنْفَی بِغُرَّتِکَ الظُّلَمْ

روذکی کویذ:

کس فرستاذ بسرّ اندر عیّار مرا　　کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا

منطقی کویذ:

بر سخاوت اونیل را بخیل شمار　　بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار

من کویم :

ای منوّر بتو نجوم جلال　　وی مقرّر بتو رسوم کمال

---

(١) مقصود ابوفراس الحارث بن سعیدبن حَمْدان الحَمْدانی امیروشاعر معروف است که بسال ٣٥٧ بقتل رسیده وبیت مندرج درمتن‌را ثعالبی درضمن احوال‌او دریتیمة‌الدّهر ج١ص٤٨ آورده است.

(٢) مراد ابواسحق ابراهیم بن‌عثمان بن محمّد الغَزّی الکلْبی‌از اهالی غَزّه یکی از بنادرساحلی فلسطین است که بسال ٥٢٤ وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عدّه ای از بزرگان خراسان و کرمان را مدح کفته و باین‌مناسبت درایران خیلی مشهور شده است .

بوستانیست صدر تو ز نعیم　　واسمانیست قدر تو ز جلال

واین قصیده تا آخر جنین است.

التّرصیع مع التّجنیس

هر جند صنعت ترصیع بزرکست جو[ن] با او عملی دیکر مثل تجنیس و غیر آن یار شوذ بلند تر کردذ، مثالش تازی:

قَدْ وَطِئَتِ الدَّهْمَاءُ اَعْقَابَهُمْ وَخَشِيَتِ الْاَعْدَاءُ اَعْقَابَهُمْ. دیکر: اَلْكُؤُسُ فِي الرَّاحَاتِ وَالنُّفُوسُ فِي الرَّاحَاتِ؛

پارسی: یار سرکشته وکار بر کشته، شعر تازی مؤمّلی کاتب کوید:

لَمْ نَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ ثُغُورِ　　وَاصْطِلَامِ الْاَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامِ

وَاقْتِحَامِ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامِ　　وَاقْتِسَامِ الْاَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامِ

مراست:

جَلَالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيًا　　عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤَثَّلِ خَاطِبُ

فَلِلْخُطَّةِ النَّكْرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ　　وَلِلْخِطَّةِ الْعَذْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ

و متکلّفان کفته انذ:

بیمارم و کار زار و تو درمانی　　بیم آرم وکار زار و تو درمانی

کویم کی بر آتشم همی کردانی　　کویم کي بر آتشم همی کردانی

دیکر:

فغان من همه زان زلف وغمزکان کی همی　　بدین زرَه ببری و بدان زرِه ببری

التّجنیسات

این صنعت جنان باشذ کی کلماتی باشذ مانند یکدیکر بکفتن یا نبشتن در نثر

یا درنظم و این هفت قسم است : تجنیس تام، تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرکّب، تجنیس مکرَّر، تجنیس مطرَّف، تجنیس خط .

بیان تجنیس تام

این صنعت جنان بوذ کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شوذ کی در کفتن و نبشتن یکسان بوذ و در معنی مختلف و در اشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشذ، مثالش :

زَایِرِ السُّلْطَانِ کَزَایِرِ اللَّیْثِ الزَّایِرِ، دیکر : اَلْمَرْأَةُ السَّلیطَةُ حَیَّةٌ تَسْعَى مَا دَامَتْ حَیَّةً تَسْعَى، (۱) بپارسی : جندان خورکت زبان دارذ جندان مخورکت زبان دارذ مثالش بو الفتح بُستی کویذ:(۲)

سمّي وَحمي بَنِی سَامٍ وَحَامٍ ‏ ‏ ‏ ‏ فَلَیْسَ کَمِثْلِهِ سَامٍ وَ حَامٍ

من کویم؛

ای جراغ همه بتانِ خطا ‏ ‏ ‏ ‏ دور بوذن زروی تست خطا

دیکر :

ایا غزال سرای وغزل سرای بدیع ‏ ‏ ‏ ‏ بکیر جنك بجنك اندروغزل بسرای

تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتّفاق حروف ولکن بحرکت مختلف باشند مثالش :

جُبَّةُ الْبُرْدِ جُنَّةُ الْبَرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بَرْد است کی حرکت یکی ضمّست

---

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمْیَةُ القَصْر ، القسم الخامس)

(۲) مقصود ابوالفتح علیّ بن محمّد بستی (متوفّی بسال ٤٠٠) دبیر وشاعر ذواللّسانین معروف است و این بیت او را که با بیت ماقبل آن دبیر مزبور درمدح سلطان محمود غزنوی گفته ثعالبی در یتیمةالدّهر (ج ٤ ص ٢١٦) و عُتبی در تاریخ یمینی ص ۸۲ آورده‌اند و بیت اوّل آن این است:

بِسَیْفِ الدَّولَةِ اِتّسقَتْ اُمُورٌ ‏ ‏ ‏ ‏ رَأَیْنَا هَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اکر بحرکت متّفق بوذندی جنانك بحروف اند خوذ تجنیس تام‌بوذی‌و در سخن نبوی است : اَللَّهُمَّ حَسَّنْتَ خَلْقِي فَحَسِّنْ خُلْقِي ومَعاذجبل کویذ: اَلدَّیْنُ یَهْدِمُ الدِّینَ، ویکی ازفصحا کویذ : اَلْجَوادُ مُحْتَکِرُ بِرٍّ لا مُحْتَکِرُ بُرٍّ، وثعالبی (۱) کویذ : اَلصَّدِیقُ الصَّدُوقُ اَوَّلُ الْعَقْدِ وَواسِطَةُ الْعِقْدِ و در عربیّت بسیارست .

پارسی: ای بلا کُزیده و بشت دست کَزیده، دیکر: راه ‌ِکشنده و کرماءِ کُشنده،

شعر تازی من کویم :

لِمَوْلانا کَمالِ الدِّینِ مَجْدٌ	اَشَمُّ وَمَنْصَبٌ عالٍ وَعِزَّهْ
یُحِبُّ جِوارَهُ زُهْرُ الْمَعالِي	کَحُبِّ کُثَیِّرٍ اَطْلالَ عَزَّهْ

قطران کویذ:

بیاذه شوذ دشمن ازاسب دولت	جوباشی براسب سعادت سوار[۱]
براسب سعادت سواری و داری	بساعد درون از سعادت ِسوار[۱]

تجنیس زاید

و مذّیل نیز خوانند وآن جنان باشذ کی هر دو کلمهٔ متجانس بحروف و حرکات متّفق باشند اما درآخر یك کلمه حرفي زیادت بوذ مثال: هُوَحامٍ حامِلٌ لِاَعْباءِ الأُمورِ وَکافٍ کافِلٌ لِمَصالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیکر: اَنَا مِنْ زَمانِی فِي زَمانَةٍ

(۱) مقصود امام ابومنصور عبدالملك بن محمّد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان علمای ادب و از کُتّاب و لغویّین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از آن جمله کتاب (یتیمة الدّهر) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعني (تتمّة الیتیمة) و (فقه‌اللّغه) و (غُرَر اَخبار مُلوك الفُرْس وَ سِیَرِهِم) و (ثِمارالقلوب) و غیر از اینها وفاتش بسال ۴۳۰ هـ

(f. 41 a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فی خِيَانَةٍ ، پارسی: موسیاه‌تر ازشب و شبه ، نَصْر بن الحسن المَرْغِينَاني کویذ :

فَدَيناهُ مِنْ خِلٍ مُوَافٍ مُوَافِقٍ   وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافِقٍ

من کویم :

درحسرت رخسار تو ای زیبا روی   از ناله جو نال کشم از مویه جو موی .

تجنیس مرکب

جنان بوذ کي دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکّب بوذ و این دو نوع‌است یکی آنکه در لفظ و خطّ متشابه باشند و دیکر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف‌این باز بسین را علي الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر تازی : اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْ غَادٍ فَصُنْعُ اللهِ رَائِحٌ اَوْ غَادٍ ، دیکر : كُنْتُ اَطْمَعُ فی تَجْرِ بِيكَ وَ مَطَايَا الجَهْلِ تَجْرِی بِكَ ، مثال دیکر ازنثر پارسی : تا زنده‌ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو کونه از شعر تازی :

جَعَلْتُ هَدِيَّتِي لَكُمْ سِوَاكَا   وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَداً سِوَاكَا
بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُوداً مِنْ اَرَاكٍ   رَجَاءَ اَنْ اَعُودَ وَ اَنْ اَرَاكَا[1]

دیکر مفروق:

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا   مَا الَّذِی ضَرَّ مُدِيرَ الجَامِ لَوْ جَامَلَنَا

قطران کویذ در دو نوع :

(۱) این دو بیت از ابوسعد عَبدالرّحمن بن محمّد بن دوست‌از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که ثعالبی ذکر او را در یتیمةالدّهر (ج ٤ ص ۳۰٤ ـ ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است .

من اندر غم وعدهٔ دیذن تو	کم با دل خویش دایم شما را
تو از مهرمن یك‌زمان یاذ ناری	مکر مهربانی نباشد شما را (۱)

دیکر مفروق :

سرو بالائی که دارذ برسرسرو آفتاب	آفت دلهاست واندر دیذکان زان آفت آب

تجنیس مکرَّر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزدوج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشذ] کی دبیر یاشاعر در آخر اَسجاع یادر آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیکر بیارذ اکر در صدر لفظ اوّل زیادتی باشذ روا بوذ مثالِشْ : اَلنَّبِیذُ بِغَیْرِ النَّغَمِ غَمٌّ وَ بِغَیْرِالدَّسَمِ سَمٌّ ، دیکر : مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ؛ دیکر : مَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ ؛ پارسی : فلان باسروذ و روذست یافلان زار ونزارست مثالشْ بُوالفتح بُستي کویذ شعر :

اَبَاالْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بِاَنِّی	لِشَیٍْ عَنْ حُلَیِ الْاَشْعَارِ عَارِ
فَلِی طَبْعٌ کَسَلْسَالٍ مَعِینٍ	زُلَالٍ مِنْ ذُرَی الْاَحْجَارِ جَارِ
اِذَا مَا اَکْبَتِ الْاَدْوَارُ زَنْداً	فَلِي زَنْدٌ عَلَي الْاَدْوَارِ وَارِ

شعر پارسی:

افتاذ مرا با دل مکّار تو کار	وافکند درین دلم دوکلنار تونار
من مانده خجل ببیش کلزار توزار	با اینهمه‌در دوجشم خونخوارتوخوار

و قطران را قصیدهٔ است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادوبیت مذکور درذیل عنوان تجنیس ناقص از یك قصیده است بمطلع :
مرا دی رسول آمداز نزدِ یارا	که نزْ یار یاد آوري نزْدیارا

یافت زی دریا دکر بار ابر کوهر بار بار (١)

[باغ وبستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوجهري کويذ:

با رخت ای دلبر عیّار یار — نیست مرا نیز بکل کار کار

تارخ کلنار تو رخشنده کشت — بردل من ریخته کلنار نار (٢)

تجنیس مطرّف

جنان بوذ کی دولفظ متجانس را همه حروف متّفق بوذ مکر حرف آخر مثال از سخن نبوی : اَلْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا اَلْخَيْرُ اِلَي يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیکر : لَفْظُهُ دُرٌّ نَضِيدٌ وَخَطُّهُ رَوْضٌ نَضِيرٌ؛ دیکر : كَمَا يَجِيُّ لَا كَمَا يَجِبُ؛ دیکر : اَلْخَائِنُ خَائِفٌ؛ دیکر : دل کریم از آزار آزاذ باشذ، ابوبکرِ قُهستاني کويذ:

تَمَتَّعْ بِيَومٍ مُسْعِدِ النُّجْحِ مُسْعِفٍ — وَدَعْ قَولَ لَاحٍ مُعْنِتِ النُّصْحِ مُعْنِفِ

و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدىن صنعت و صنعتهاء خوب دیکر، مُعزّی کويذ :

از شرار تیغ بوذی باذسارانرا شراب — وزطعان رمح بوذی خاکسارانرا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مُضارَعه و مُشاکله نیز خوانند و این جنان باشذ کی دو لفظ آورده باشذ که در خط متشابه یکدیکر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن وَهُمْ يَحْسِبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً *(f.43b)* دیکر : وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

---

(١) مقداری از ابتداي این قصیده در لباب الالباب (ج ٢ ص ٢١٤) مندرج است و در آنجا مصرع دوم غلط چاپ شده .

(٢) از غزلي است که تمام آن در دیوان منوچهري چاپ پاریس ص ٢١٣ بطبع رسیده و مصراع اول بیت در آنجا چنین مذکور است : (تارخ رخشان تو کلنار کشت) .

يَسْقِيْنِ وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِيْنِ ؛ ديكر از كلام نبوى : إِيَّاكُمْ وَ الْمُشَارَةَ فَإِنَّهَا تُمِيتُ الْغُرَّةَ وَ تُحْيِي الْعُرَّةَ ؛ و در كتاب شهاب اين خبر چنين است : إِيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا تَدْفِنُ الْغُرَّةَ وَتُظْهِرُ الْعُرَّةَ ؛ وديكر بيغامبر كويد: عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امير المؤمنين علي قال في الجراد : كُلُّهُ كُلُّهُ؛ و از سخن فصحا و بغايت نيكو است و بعضى با امير المؤمنين نسبت ميكنند : غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذُلَّكَ فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدَا بِهٰذَا ؛ و ديكر من كويم : رُبَّ رَبِّ غِنًى غَبِيٍّ سَرَّتْهُ شِرَّتُهُ فَجَاءَهُ فُجَاءَةً بَعْدَ بُعْدِ عِشْرَتِهِ عُسْرَتُهُ ؛ ديكر : نِعْمَ النَّسَبُ النَّشَبُ ؛ ديكر : اَلْمَجَالِسُ اَحْلَاهَا اَخْلَاهَا[1]؛ ديكر : كُلُّ مَلْهُوفٍ إِلَيْهِ فِرَارُهُ وَ لَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسى : شب تاريك و راه باريك ؛ شعر تازى نصربن الحسن كويد :

يَا حُسْنَ دَارٍ تَعَفَّتْ وَطِيبَ تِلْكَ الْمَغَانِي
كَأَنَّهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَا لَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ اَعْلَامُ الْعُلُومِ عَوَالِيَا وَ اَصْبَحَ اَثْمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا

[ديكر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُّ الرِّقَابُ وَنَحْوَ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسْ
عَوَاطِفُهُ سَابِغَاتُ الظِّلَالْ وَ اَنْعُمُهُ سَائِغَاتُ الْكُؤُوسْ

مثالش از شعر بارسى من كويم :

در خدمت تو اسب معالى بتاختم وز نعمت تو نرد امانى بباختم

(۱) با خرزى اين عبارت را بنصربن حسن مرغينانى نسبت ميدهد (دُمْيَةُ القَصْر، القسم الخامس)

دیگر :

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزِ ادْکن(۱)

مثال دیگر :

تو مشکین خال ومن جنین مسکین حال.

الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغا هم از جملهٔ تجنیس شمرند و این جنان بوذ کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرذ کی حروف ایشان متقارب ومتجانس باشذ در کفتار وازین کونه درکلام خدای عزّوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ ؛ دیکر : يَا اَسَفَي عَلَى يُوسُفَ ؛ دیکر : وَ اَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ دیکر : وَ جَنَا الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ ؛ دیکر : لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سُوآةَ اَخِيهِ ؛ دیکر : قَالَ اِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ؛ دیکر : فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ ؛ دیکر : وَاِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَارَادَّ بِفَضْلِهِ ؛ دیکر : اَوْ آوِي اِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ ؛ دیکر : اِثَّاقَلْتُمْ اِلَى الْأَرْضِ اَرَضِيتُمْ بِالْحَيوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ؛ مثال از خبر بیغمبر : عُصَيَّةٌ عَصَتِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ؛ دیکر : وَمُضَرُ مَضَّرَهَا اللّٰهُ فِي النَّارِ وَ غِفَّارُ غَفَرَهَا اللّٰهُ؛ دیکر ، اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ : از کلام علی رضی الله عنه : يَا حَمْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ اِحْمَرِّي وَ ابْيَضِّي وَ غُرِّي غَيْرِي؛ مثال از سخن بلغاء : اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمِ الطَّعْنَ وَ الطَّاعُونَ ؛ دیکر : لَهُ خُلُقٌ خَلِقٌ وَ شَأْنٌ شَائِنٌ

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است : هوا تیره است آن بهتر که گیری بادهٔ روشن زدست لعبت مه روی مشکین موی سیمین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصحا ج۱ ص۲۳۰ مندرج است

وَشِیمَةٌ مَشُومَةٌ وَخِیمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَ قَائِلَةٍ لِمْ عَرَتْكَ الْهُمُومْ — وَ اَمْرُكَ مُمْتَثَلٌ فِی الْاُمَمْ
فَقُلْتُ دَعِینِی عَلَي غُصَّتِي — فَاِنَّ الْهُمُومَ بِقَدْرِ الْهِمَمْ(۱)

نوقانی گوید:

هَنِیئاً لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ — لِقَاءُ الْكِرَامِ وَمَاءُ الْكُرُومْ
فَفِي مُقْلَتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ — غَمَامٌ یَجُودُ بِمَاءِ الْغُمُومْ

نصر بن حسن مرغینانی گوید:

اِنْ تَرَي الدُّنْیَا اَغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّی كُلَّمَا جَارَتْ اَجَارَتْ(۲)

و یزیدی(۳) گوید در اصمعی:

وَمَا اَنْتَ هَلْ اَنْتَ اِلَّا اَمْرُؤٌ — اِذَا صَحَّ اَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَهْ
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَي خُبْزِهِ — كِتَابٌ: لِاَكِلِهِ آكِلَهْ

از شعر پارسی:

نوای تو ای خوب ترك نو آئین — در آورد در صبر من بی نوائی
رَهی کوی خوش ورنه بس راهوی زن — که هرگز مباذم ز عشقت رهائی](۴)
*(f.49a)*زوصفت رسیذست شاعر بشعری — ز نعتت گرفتست راوی روائی

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (یتیمة الدّهر ج ۳ ص ۱۰۸)
(۲) این بیت را باخرزی در دمیة القصر در ضمن ترجمهٔ حال مرغینانی آورده است.
(۳) در نسخهٔ خطی غیر نسخهٔ اصل ترمذي دارد وچون این نسخه مغلوط و نسخهٔ اصل‌هم این قسمت را افتاده دارد آنرا ازروی کتاب الصناعتین ص۲۵۷ تألیف ابي هلال العسکری تصحیح کردیم.
(٤) قسمت بین دوقلاب ازنسخهٔ اصل افتاده‌است وازینجابیعد دیگر نسخهٔ‌اصل افتادگی ندارد.

رودکي گويذ:

اگرْت بدره رساند همی ببدر منير ــــــــــ مبادرت کن و خامش مباش چندينا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِیْ، مُطَرَّفْ(١)، مُتَوَازِنْ.

متوازی این جنان بوذ کی در آخر دو قرينه یا بیشتر کلماتی آورده شوذ کی بوزن و عدد حروف و روی متّفق باشند: مثالش از قول نبوی: اَللّٰهُمَّ اعْطِ مُنْفِقاً خَلَفاً وَاعْطِ مُمْسِكاً تَلَفاً، غرض دولفظ خلف وتلف است کی بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: اَبْرَدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسي: کوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف (١) این جنان بوذ کی در آخر دو قرينه یا بیشتر کلماتی آورده شوذ کی بروی متّفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثالشْ از فواصل قرآن عظيم: مَالَكُمْ لَاتَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَاراً وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَاراً، و آخر آيات قرآن را اسجاع نشايذ گفت فواصل بايذ گفت چنانك می‌فرمايذ عزّ من قايل: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ ازنثرفصحا: جَنَابُهُ مَحَطُّ الرِّحَالِ *(f.29b)* وَمُخَيَّمُ الْآمَالِ غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام است بعد از الف متّفق آيذ و بوزن مختلف جه وزن رحال فعالست و وزن آمال افعال، پارسي: فلانرا کرم بسيارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نيست بل کی در شعر همين کلمات توان آورد و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بوذ کی ازاول دو قرينه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شوذ کی هريك نظير خويش رابوزن

(١) در اصل نسخه: مصرّف

موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثالش ازکلام حق : وَآتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ودربرابر آتینا هما هدینا هما و در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و هر یك زین کلمات نظیر خویش را بوزن موافقست الّا ماشاءالله مثال ازنثر بلغا : قَدِ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَايُقِ وَاتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ ؛ بو بکر قهستاني:

فَمَا ذُقْتُ اِلَّا مَاءَ جُفْنِيَ (۱) مَشْرَباً　　وَمَا نِلْتُ اِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَماً

من کویم :

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدْراً وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبٌ　　هُوَ الْبَحْرُ جُوداً وَالْكِرَامُ مَذَانِبُ

پارسی (۲) :

شاهی کی رخش اورا دولت بوذ دلیل　　شاهی کی تیغ او را نصرت بوذ فسان

اندر پی کمانش زه بکسلذ یقین　　وندر دم یقینش بر بفکند کمان (۳)

و باشذ کی این موازنه در دو بیت افتذ مثالش مراست :

آنك مال خزاین کیتی　　نیست باجود دست او بسیار

وانك کشف سرایر کردون　　نیست در بیش طبع او دشوار

و ازین معنی درشعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شوذ.

المقلوبات

وازجله صنعتهایی کی درنظم ونثر بدیع وغریب دارند وبرقوت طبع وخاطر

---

(۱) در دُمیهٔ القصر : عینی وبیت قبل از آن این است :

فردّت وَما رَدّتْ جَوابَ تَحيّتي　　وماضرّ سَلْمَى لوأجابَت مُسَلّمَا

(۲) این دو بیت ازمسعودِ سَعدِ سَلْمان است بضبط المعجم (ص ۳۰۹)

(۳) درالمعجم : و ندر بی یقینش ره کم کند کمان .

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست ومقلوب باشکونه باشذ و انواع او بسی است اما جهار نوع معروف تر را اینجا یاذ کنیم : مقلوب بعض ، مقلوب کُلّ ، مقلوب مُجَنَّح ، مقلوب مستوی .

امّا مقلوب بعض : این صنعت جنان بوذ کی در نثر یانظم دو کلمه یابیشتر آورده شوذ کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضي حروف باشذ نه در همه مثال از الفاظ مفرد تازی : رقیب ، قریب ؛ شاعر ، شارع ؛ مفرد پارسی: سگّره ، سرکه ؛ رشك ، شکر ؛ از کلام نبوی : اللّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (*f. 30 b*) رَوْعَاتِنَا از سخن بُلَغَا: مَنْ يَحْرِمْ يُرْحَمْ وَمَنْ يَجْرِمْ يُرْجَمْ؛ ابوفراس :

فَعِنْدِي خِصْبُ رُوَّادِ وَعِنْدِي رِيُّ وُرَّادِ .

پارسی مراست :

از آن جاذوانه دو جشم سیاه دلم جاوذانه عدیل عناست

مقلوب کلّ : این صنعت جنان بوذ کی تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه آیذ از اوّل تا آخر مِثالشْ از الفاظ مفرد تازی : سیل ، لیس ؛ تاریخ ، خیرات ؛ پارسی : کس ، سك ؛ ریش ، شیر ؛ تازی : كَفُّهُ بَحْرٌ وَجَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی : یارب ما را آرام ده ؛ تازی من کویم :

حِسَامُكَ مِنْهُ لِلْاَحْبَابِ فَتْحٌ وَرُمْحُكَ مِنْهُ لِلْاَعْدَاءِ حَتْفٌ

عنصري کویذ :

بکنج اندرش ساخته خواسته بجنك اندرش لشکر آراسته

امیرعلي یوزی تکین کویذ :

میرك سیناست نیك جابك و برنا هرج بکویذ ظریف کویذ و زیبا

هست انیس کریم ور نشناسی   زود بخوان با شکونه میرك سینا

مقلوب مُجَنَّح: همین مقلوب کلّ است [الا آنك] آن دو کلمه کی درونشان این دو صنعت بوذ نکاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بوذ ویکی بآخر مثالش:

سَاقَ هَذَا الشَّاعِرُ الْجبْنُ اِلَي مَنْ قَلْبُهُ قَاسِ
سَارَ حَيُّ الْقَوْمِ فَالْهَمُّ عَلَيْنَا جَبَلُ رَاسِ

پارسی:

ابداً بندهٔ مطواعم آنرا که بطبع   بنمایذ ز بدیهت بتمامی آدبا *(f.31a)*

و باشذ کی در اوّل و آخر هر مصراعی این نکاه داشته آیذ مثالش شعر پارسی:

زان دو جاذو نرکس مخمور با کشیّ وناز   زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مجنّح را معطّف نیز خوانند.

مقلوب مستوی: این جنان بوذ کی درنثر الفاظی مرکّب یادرشعر یك مصراع یایك بیت تمام جنان افتذ کی راست بتوان خواند وهم باشکونه مثالش ازقرآن: كُلٌّ فِي فَلَكٍ؛ دیکر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی: دارم همه مراذ، شعر تازی:

اَرَاهُنَّ نَادَمْنَهُ لَيْلَ لَهْوٍ   وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانٍ نَهاراً

دیکر:

عُجْ تَنَمْ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِناً   اِنَّمَا دَعْدُ كَبَرْقٍ مُنْتَجِعْ

دیکر:

زیرکا کبکا کریز   زیت را نان آر تیز

نطنزی کویذ:

ز نطنز آمذ رخت خرذ ما زنطنز   ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

بیان انواع رَدُّ الْعَجُزِ عَلَی الصَّدْرِ

ازعلمهاء کزیذه وصنعتهاء بسندیذه درباب بلاغت رَدُّ الْعَجُزِ عَلَي الصَّدْرِ است و عَجُزْ آخر بیت را کویند و صَدْر اول بیت را واین‌را شعرای پارسی مُطَابِق خوانند و مُصَدَّرْ نیز خوانند *(f.31b)* واین صنعت جنان بوذ کی دبیر یاشاعر باوّل سخن منثور یاباوّل بیت لفظی کویذ و بآخر همان لفظ بازآرذ واین صنعت برشش نوع است.

نوع اول از ردّ العجز علی الصدر

این نوع جنان بوذ کی آن لفظ کی در اوّل آورده بوذ در آخر همان لفظ بعینه باز آرذ صورةً ومعنیً بی‌هیچ تغییر وتفاوت مثل: طَلَبَ مُلْکَهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ نَهَبَ مَالَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ؛ دیکر: اَلْحِیلَةُ تَرْکُ الْحِیلَةِ؛ دیکر: اَلْقَتْلُ اَنْفَی لِلْقَتْلِ؛ پارسی: کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی:

سُکْرَانِ سُکْرُ هَوًي وَسُکْرُ مُدَامَةٍ   اَنَّی یُفِیقُ فَتًی بِهِ سُکْرَانِ

ادیب ترک:

تَمَنَّتْ سُلَیْمَي اَنْ اَمُوتَ صَبَابَةً   وَاَهْوَنُ شَیْءٍ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّتِ

شاعر کویذ:

سَرِیعٌ اِلَی ابْنِ الْعَمِّ یَشْتِمُ عِرْضَهُ   وَلَیْسَ اِلَي دَاعِي النَّدَی بِسَرِیعِ

(۱) فرّخی کوید در مدح سلطان محمود غزنوی:

اهل ادب را بزرگ داند و نشکفت   این ز بزرگیش بس‌بزرگ مپندار
قدر گهر جز گهر شناس نداند   اهل ادب را ادیب داند مقدار

غضایری:

عصا بر کرفتن نه معجز بوذ همی اژدها کرد بایذ عصا (۱)

ومرا قصیده‌ی است ازاول تا آخر این صنعت نکاه داشته ام واینجا بیتی جند آوردم:

قرار از دل من ربوذ آن نکار بذان عنبرین طرّهٔ بی قرار

نکارست رخسارهٔ من زخون (۲) ز هجران رخسارهٔ آن نکار

(f.32a) خماریست (۳) درسرمرابی‌شراب در اندوه آن نرکس بر خمار

کنار من از دوست باشد تهی مرا بر شذ از خون دیده کنار

شمار غم او ندانم از آنك برون شذ غم او زحدّ شمار

نوع دوم از ردّ العجز علی الصدر

این صنعت جون بیشین است الا کی آن لفظ را کی با اوّل کفته شذه باشذ بآخرباز آورده شوذ همان بصورت امابمعني مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس تامّ است اما جون ازآن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتذ ویکی بعجز ازحساب ردّالعجز علي‌الصدر شمرند وبذین نامش خوانند واین نوع ازنوع اول شریفترست و بکفتن مشکلتر مثالش:

كَافِرُ النِّعْمَةِ كَالْكَافِرِ؛ (۱) دیکر: سَائِلُ اللَّئِيمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ؛

سَرِيّ مُوصِلِي:

يَسَارٌ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَنَايَا وَيُمْنَى مِنْ عَطِيَّتِهَا الْيَسَارُ

(۱) محتمل است که این بیت با دو بیت ذیل مندرج در لباب‌الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی:

نسیم دو زلفین او بکذرد بیا میخته با نسیم صبا

چه‌کویم چوبکذشت‌اوکویمش اَلاَ یا نسیمَ الصَّبَا مَرْحَبا

و بیت ذیل مندرج درالمعجم ص ۲۹۵ یعنی: کنم خدمت باذشا تا کنند مرا برتوبر پاذشا پاذشا

که همه ازغضایری است از یك قصیده یا تغزل باشد.

(۲) المعجم: بخون. (۳) المعجم: خمارست.

(۱) بشهادت یك نسخه خطّي از تاریخ ابوالفضل بیهقي که نکارنده دارد این عبارت را معروفی بلخی بفارسی نظماً ترجمه کرده و گفته:

کافر نِعمت بسان کافر دین است سعی کن و جهد کن بکشتن کافر

و در نسخهٔ چاپ طهران ص ۴۷۵ قائل این بیت را ندارد.

نصربن الحسن [المرغيناني]

ذَوَائِبُ سُودٌ كَالْمَنَاقِيدِ اُرْسِلَتْ(١)   فَمِنْ اَجْلِهَا مِنا النُّفُوسُ ذَوَائِبُ

ايضاً:

وَنَشْرِى بِجَمِيلِ الْصُّنْعِ ذِكْراً طَيِّبَ النَّشْرِ
وَنَقْرِى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ اَسْرَفَ فِى النَّقْرِ
وَنَجْرِى فِى شِرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ(٢)

علوی زَینبی کوید:

(f.32b) هوای ترا زان کزیذم بعالم   کی باکیزه تر از سرشك هوائی
کر آئیّ و این حال جاکر ببینی   کنی رحم ودر وقت زی من کرائی
جرا کاه من بوذ شیرین لبانت   جرائی تو از من رمیذه جرائی

بوالفرج رونی:

بیمین تو ملك داذه یسار   بیسار تو عدل خورده یمین(٣)

نوع سیوم ازردّ العجزعلى الصدر

این صنعت جنان بوذ کی همان لفظ بعینه صورةً و معنیً کی در عجز بیت خواهذ آمذ در حشو مصراع اوّل بیارذ نه در صدر مثالش:

اَمَّا الْقُبُورُ فَاِنَّها مَأْنوسَةٌ   بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالدِّيَارُ قُبُورُ

مراست

لَقَدْ حَازَ اَقْسَامَ الْفَضَايِلِ كُلَّهَا   فَاَمْسَى وَحِيداً فِى فُنُونِ الْفَضَايِلِ

(١) دُمية القصر : اسلبت
(٢) درنسخهٔ اصل‌کویندهٔ این اشعاررا ندارد ولی درجمیع نسخ خطّی دیکر (هموکویذ) دارد.
(٣) مطلع قصیده این است ، ای جمال ترا کمال قرین   طوق طوع تو برشهور و سنین
و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف‌الدّوله محمود ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

بارسی :

همه عشق او انجمن کرد من ‌‌ ‌‌ همه نیکوی کرد او انجمن

[و] :

اکر بتکر جنان بیکر نکارد ‌‌ ‌‌ مریزاذ آن خجسته دست بتکر

وکر آزر جنودانست کردن ‌‌ ‌‌ درود از جان من بر جان آزر

نوع جهارم از ردّ العجز علی الصدر

این نوع همجون نوع سیّوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش‌را عروض واول مصراع دوم‌را ابتدا خوانند وآخرش‌را ضرب، عروضیان واصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند وهرج درمیان مصراعها *(f.33a)* افتذ آنرا حشو خوانند](۱) مکر کی معنی آن لفظ درآخر غیرآن باشذ کی درحشو

ثعالبي :

وَاِذَا الْبَلَابِلُ اَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا ‌‌ ‌‌ فَانْفِ الْبَلَابِلَ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است وبلابل عجز جمع بلبله است، پارسی مراست:

کریما بده داذ من از فلك ‌‌ ‌‌ جو ایزد ترا هرج بایست داذ.

نوع بنجم از ردّ العجز علی الصدر

این جنانست کی در اوّل و آخر دو لفظ آورده شوذ کی هر دو از یك کلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغت ایشان اندك مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است: یکی آنك یك‌لفظ در صدر باشذ و یکی در عجز ودیکر آنك یك لفظ در حشو مصراع اول باشذ و یك لفظ در عجز قسم اول در قرآن:

اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخهٔ اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان‌جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم .

وَهَتْ عَزَمَاتُكَ لَمَّا كَبِرْتَ   وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا اَنْ تَهِي

من كويم:

بیازردی مرا بی هیچ حجت   ز من هرکز ترا نابوده آزار

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ؛ ديكر: *(f.33b)* وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى؛ ديكر: اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ اَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَاَكْبَرُ تَفْضِيلًا؛ از قول نبوی: مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ آمَنَهُ اللهُ مِنْ مَقْتِهِ؛ بو تمّام كويذ:

دِمَنٌ اَلَمَّ بِهِ فَقَالَ سَلَامُ   كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْاِلْمَامُ

بو فراس، كويذ:

وَمَا اِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ   لَقِيتُ مِنَ الْاَحِبَّةِ مَا اَشَابَا

بو الفتح بُستی كويذ و درين قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَا غَالِبَ النَّاسِ بِعُدْوَانِهِ   اَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبُ

ثِلْبُكَ اَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي   اَنَّكَ مَنْقُوصٌ وَمَثْلُوبُ

ديكر:

اميرا كر مرا معزول كردی   سرنجام همه عمّال عزلست

بتوقيع تو ايمن بوذم از عزل   ندانستم كی تو هزلست

غرض ازين بيت اوّل است.

دیکر عنصری کویذ:

تاجهان بوذست کس برباذ نفشانده است مشك　　زلف یارم هرشبی برباذ مشك افشان بوذ (۱)

نوع ششم از ردّ العجز علی الصدر

نوع ششم همچنانست کی نوع بنجم الا آنك آن دولفظ کی دراول وآخر آورده شوذ از یك کلمه بعینها مشتق نباشند ودر اصل معني مختلف باشند و این نیز همچنان دوقسم است؛ مثال قسم اوّل ازقرآن مجید: قَالَ اِنِّی لِعَمَلِكُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِينَ، لفظ قال اوّل ازقول مشتق است وقال آخر ازقلا ومعني او دشمن داشتن بوذ، مثال او سری راست:

ضَرَایِبَ اَبْدَعْتَهَا فِی السِّمَاحِ　　فَلَسْنَا نَرَی لَكَ فیهَا ضَرِیباً (۲)

پارسی: (۳)

نالم از عشق آن صنم شب و روز　　وینك از ناله کشته ام جون نال

مثال قسم دوّم از قرآن مجید: وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَي الْاِنْسانِ اَعْرَضَ وَنَاَيٰ بِجَانِبِهِ وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ؛ و دیکر: فَنَادَي فِی الظُّلُمَاتِ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

تازی بوفراس کوید:

مَنَحْنَاهَا الْحَرَایِبَ غَیْرَ اَنَّا　　اِذَا جَارَتْ مَنَحْنَاهَا الْحِرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان یمین الدّوله محمود غزنوی بمطلع:
تاهمی جولان زلفش کردِ لالستان بود　　عشق زلفش را بکرد هردلی جولان بود
و از همین قصیده است این مصرع: «چون معانی جمع کردد شاعری آسان بود» که معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: بعیدٌ اِذا رُمْتَ اِدْرَاكَهُ　وَاِنْ كَانَ فِی الجودِ سَهْلاً قریباً
و ثعالبی کوید سري مضمون بیت مندرج درّ متن را از بیت ذیل البُحتری دزدیده است:
بلونا ضرائبَ مَنْ قد نری　فما اِنْ رَاَینا لفَتْح ضریباً (یتیمة الدّهر ج ۱ ص ٤٦٤)

(۳) در نُسخ دیکر: من کویم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شایذ از آنك　　　تو از خدای برحمت زمانه را نظری

اَلْمُتَضَادُّ

بارسی ضدِّ آخشیج باشذ واین صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر درنثر ونظم الفاظی آرذ کی ضدّ یکدیکر باشذ جون حارّ وبارد، نوروظلمت، درشت ونرم، سیاه وسبیذ و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالش (f.34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا وبخل و تصدیق و تکذیب ویسر وعسر جمع است وهریك ازاین الفاظ(١) ضد قرین خویش است؛ دیکر: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الى آخر؛ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیکر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیکر: مَنْ يَهْدِي اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردنِ جمله را احتمال نکنذ، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقِلُّونَ عِنْدَ الْفَزَعِ وَتَكْثُرُونَ عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیکر روی عن النبي: [او را کفتنذ فلان علم انساب نیکو داند. کفت]: عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ مَا صَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصري: کی او را کفتنذ افراط میکنی در ترسانیذن خلق کفت: إِنَّ مَنْ خَوَّفَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمْنَ (f.35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(١) در نسخهٔ اصل: لفظ و در جمیع نسخ دیکر: الفاظ

اَمِنَكَ حَتّي تَبْلُغَ الْخَوفَ؛ از شعر :

رَمَي الْحَدَثَانُ نِسوَةَ آلِ حَرْبٍ	بِمِقْدارٍ سَمَدْنَ لَهُ سُمُوداً

فَرَدَّ شُعُورَهُنَّ السُّودَ بِيضاً	وَرَدَّ وُجُوهَهُنَّ الْبِيضَ سُوداً[1]

مُتَنَبّی کويذ :

اَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي	وَاَنْثَنِی وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغْرِيَ بِي

ابْنِ الْمُعتَزّ :

يَارُبَّ مُبْكِيَةٍ فِی طَيِّ مَضْحَكَةٍ	وَرُبَّ مُولِمَةٍ فِی ثَنْيِ لَذَّاتِ

و آوردن جهار طبع در يك بيت ازين نوع مراست در آخر قطعهءی شعر :

سَقَي بَلْخَ سَقْيًا نَاقِعًا كُلُّ بُكْرَةٍ	وَمَن بِحَوالِي بَلْخَ اَنْدَی سَحَابِهَا

دِيَارٌ اِذَا مَاحَلَّهَا الْحُرُّ سَاعَةً	اَتَتْهُ الْاَمَانِي بَعْدَطُولِ اجْتِنَابِهَا

اَلَمَّتْ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقْتُ اَرْضَهَا	نَوَائِبُ يُودِينِي اَلِيمُ عَذَابِهَا

جُفُونِي يُذَكِّي مَاءَهَا نَارَحَسْرَتِي	اِذَا الرِّيحُ جَاءَتْنِي بِرَيَّا تُرَابِهَا

قمری کويذ :

بديذارست عدل و ظلم بنهان	مخالف اندك و ناصح فراوان

مراست :

ولی را وفاق تو سازنده آبی	عدورا خلاف تو سوزنده ناری

ديكر مراست :

از آب دار خنجر آتش نهيب تو	جون باذ كشته دشمن ملك توخاكسار

مسعود سعد کويذ :

ای سردو کرم جرخ کشيذه	شيرين و تلخ دهر چشيذه

---

(۱) اين دو بيت ازعَبدُاللهبن زُبَير اَسَدی است (شرح تاريخ يمينی ج ۲ ص ۳۴۳).

اَلْاِعْنَاتُ

بارسی اعنات درکاری سخن افکندن باشذ و این را نیز لُزُومُ مَالَا یَلْزِمْ خوانند و این جنان بوذ کی دبیر یاشاعر ازبهر آرایش (f.35b) سخن جیزی تکلّف کنذ کی برو لازم نبوذ و سخن بی آن (١) درست و تمام بوذ جنانك در آخر اسجاع یا در آخر ابیات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کنذ کی اکر نکنذ هیج زیان ندارذ وغرض او از آن جز آرایش سخن نباشذ جون تاءِ کتاب و عتاب و قاف بقم ورقم کی اکر در قوافي باکتاب صواب آرذ هم روا بوذ وبارقم علم همجنین امّا نکاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته‌تر دارذ وزیباتر کرداند مثال از قرآن:

فَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول بوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ أُحَاوِلُ وَبِكَ أُصَاوِلُ؛ دیکر: اِذَا اسْتَنْشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ؛ دیکر: شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحٌّ هَالِعٌ وَجُبْنٌ خَالِعٌ؛ دیکر: اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیکر: زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً؛

از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلعينِ لَذَّةٌ — وَفِي الْخَمرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرِ آسِنِ
اِذَا شِئْتَ اَنْ تَلْقَي الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا — فَفِي وَجْهِ مَنْ تَهْوَى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ

مراست:

غَرَفَ الْاِمَامُ الْفَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ — مِنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْاِنَاءِ الْوَاسِعِ
(f.39a) قَرْمٌ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةُ مَجْدِهِ — مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ التَّاسِعِ
هُوَ مَنْهَلُ الْآمَالِ اَبْنَاءُ الْمُنَي — يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قُطْرٍ شَاسِعِ

(١) در نسخه اصل : بی‌ازان

مَاضِرٌ مَنْ يَحْمِيهِ حِرْزُ ثَنَائِهِ   لَسَعَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْاَسِعِ

و أبو العَلاءِ مَعَرِّي را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم مالا یلزم است، و مثال شعر بارسی مسعودِ رازی کویذ:

از بس کی تو در هند و درارّان(۱) زده‌ءی تیغ
و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ءی خون
زین هر دو زمین هر جه کیا رویذ تا حشر
بیخش همه روئین بوذ و شاخ طبر خون

دیکر مراست:

سهم تو در زمین کشیذه سباه   قدر تو بر فلك نهاذه قدم
ناصح ملك تو قرین طرب   حاسد صدر تو ندیم ندَمْ

تَضْمِينُ الْمُزْدَوِجِ

این صنعت جنان بوذ کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی نکاه داشته باشذ وشرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دولفظ مزدوج یابیشتر بکار بندذ مثال از قرآن: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ يَقِينٍ؛ ازقول نبوی: اَلْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ؛ دیکر؛ اَلْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فُلَانٌ زَيَّنَ بِعِلْمِهِ الْجَمِّ وَمَجْدِهِ الْاَشَمِّ زَمَانَهُ وفَاقَ بِفَضْلِهِ الْبَاهِرِ وَحَسَبِهِ *(f.36b)* الزَّاهِرِ اَقْرَانَهُ؛ درین دوقرین زَمَانَهُ وَاَقْرَانَهُ کی بآخر هر یك افتاذه اند سجع اند و اعتماد قرینها برآنست وآن لفظها متّفق الاواخر کی دراثناء هرقرینه‌ءی افتاذست جون عِلْمُهُ الْجَمِّ ومَجْدُهُ الْاَشَمّ وفَضْلُهُ الْبَاهِرِ وحَسَبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمیع نسخ دیکر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست ، پارسی : فلان سیرت کزیده و عادت بسندیده معروفست و بخدمتکاری دولت وطاعت داری حضرت موصوف ، مثال درمرثیهٔ اسمعیل عبّاد کفته اند :

مَضي الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ   كَرِيمٌ يُرَوِّي الأَرْضَ فَيْضُ غَمَامِهِ
فَقَدْنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعُلَى   كَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدرِ عِنْدَ تَمَامِهِ[1]

غرض لفظ تَمَّ واعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند .

مثال دیکر مراست :

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعُلَى   وَهذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُهُ
فَفِي اللُّطْفِ اَرْزَاقُ الْعُفَاةِ هِبَاتُهُ   وَفِي الْعُنْفِ اَعْمَارُ الْعُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهبْ و نَهبْ ، و لُطف وعنف است کی مزدوج اند :

فرّخی کوید :

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعدِ کشن° *(f.37a)*
جو حلقهـاء زره بُر کره دو زلف دو تاه

دیکر شاعر کوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیکر :

ز دینار کون بیذو ابر سبیذ   زمین کشته زرّین وسیمین سما

غرض ازین بیتها زره وکره وجنبر وعنبر وسبیذ وبیذ است کی مزدوج اند در اثناء ابیات افتاده .

الاِسْتِعَارَةُ

معنی استعارت جیزی عاریت خواستن باشذ و این صنعت جنـان باشذ کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتحِ بستی و در تاریخ یمینی مندرج است (ص ٨٦ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشذ حقیقی بس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کنذ وبجای دیکر برسبیل عاریت بکاربندذ و این صنعت درهمهٔ زبانها بسیارست و جون استعارت بعید نباشذ و مطبوع بوذ سخن را آرایش تمام حاصل کـردذ مثال از قرآن: وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیکر: وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیکر: فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول نبوی: اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَيْقَظَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السّهمی را خطبه‌ء ی درمدح امیرالمؤمنین عُمربن الخطّاب رضی‌الله عنه وجمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: اِنَّ ابْنَ (f.37b) حَنْتَمَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَاهَا وَاَلْقَتْ اِلَيْهِ اَفْلَاذَ كَبِدِهَا وَانْتَقَتْ لَهُ مُخَّهَا وَاَطْعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَاَمْطَرَتْ لَهُ جَوْدًا سَالَ مِنْهُ شِعَابُهَا وَدَفَقَتْ فِي مَحَافِلِهَا فَمَصَّ مِنْهَا مَصًّا وَقَمَصَ مِنْهَا قَمصًا وَجَانَبَ غَمْرَتَهَا وَمَشَي فِي ضَحْضَاحِهَا وَمَا ابْتَلَّتْ قَدَمَاهُ اَلَا كَذَلِكَ اَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللّٰهُ، مثال ازنثر پارسی: بایذ کی سایهٔ شفقت فلان بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کناهان او بوشانذ، شاعر کویذ تازی:

وَمِنَ الْعَجَائِبِ اَنَّ بِيضَ سُيُوفِنَا ‌ ‌ ‌ تَلِدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَهِيَ ذُكُورُ

اَبِيوَرْدِي[1]:

وَفِتْيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَغَى ‌ ‌ ‌ وَاَيْدِى الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْاَظَافِرِ

فَحَاجَتُهُمْ اِحْدَى الاثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى: ‌ ‌ ‌ صُدُورُ الْعَوَالِى اَوفُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد کویذ:

مُحمدت را همی فروشذ سر ‌ ‌ ‌ کی عطا را همی برآمذ دَم

(۱) مقصوداديب ابوالمظفر محمدبن احمد ابيوَرْدِي اُمَوی است که درجمیع علوم بخصوص نحوولغت وانساب واخبار یدطولی داشته ودربلاغت وسخن سرائی وانشا معروف بوده‌است ودراین‌فنون صاحب تألیفی است وفاتش سال ۵۰۷ دراصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ ومعجم‌الادبا ج ٦ ص ۳۴۱-۳۵۸)

آخر این روزکار ناقص دوست لکـذی زد کمال را محکم
شد زمردم تهی کنار جهان خاك را بر نشد هنوز شکم

مثال دیکر :

خاك عمل از عنبر معزولی به

حُسْنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر جهد کنذ تا اوّل بیت از قصیده مطبوع و مصنوع *[f.38a]* و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورذ و از کلماتی که بفال نیك نباشذ احتراز کنذ جنانك سمع را ازشنیذن آن راحت آیذ وطبع را ازدریافتن آن نشاط افزایذ.

متنبّی کویذ :

اَلْمَجْدُ عُوفِيَ اِذْ عُوفِيتَ وَالْكَرَمُ وَزَالَ عَنْكَ اِلَي اَعْدَائِكَ الْاَلَمُ(١)

اَبیوَردي:

تَحِيَّةُ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ ذِيْلَهَا دَعْدُ

مسعود سعد کویذ :

ثِقْ بِالْحُسامِ فَعهدُهُ مَيْمُونُ اَبداً وَقُلْ لِلنَّصرِ كُنْ فَيكُونُ

و مرا خواجهٔ امام بُومُحَمَّدِ خَرَقِی حکایت کرد کی شِبْلُ الدَّوله بکرمان رفت بنزدیك صاحب مُکَرَمُ بْنُ الْعَلَا و در مدح او قصیدهءی کفت و مطلعش جنین بوذ، شعر :

دَعِ الْعِيسَ تَذْرَعُ عَرْضَ الْفَلَا اِلَي ابْنِ الْعَلَاءِ وَ اِلَّا فَلَا

جون مکرم بن العلا بوقت انشاد این یك بیت بشنیذ شبل الدوله را کفت دست

(١) مطلع قصیدهٔ کوچکی است ازمتنبی در مدح سیف الدّوله حمدانی (العرف الطیّب ج٢ص٣٧٩)

از انشاد باقي اين قصيده بدار بس خدمتكارى را فرموذ تا هزار دينار بياورد بشبل الدوله داذ آنكاه كفت اكرهمهٔ ابيات اين قصيده همچنين است كى مطلع هر بيت را جايزه هزار دينارست و در خزانه جندين زر نيست حسن مطلع را در هزَّت ممدوح كريم *[f.38b]* جندين اثر است؛

بو الفرج رونى كويذ:

ترتيب ملكَ وقاعدهٔ دين و رسم داذ — عبد الحميدِ احمدِ عبد الصّمد نهاذ

مثال ديكر مراست:

منت خذايرا كى بتأييد آسمان — آمذ بمستقرّ جلالت خذايكان[۱]

ديكر مراست:

اى غريو كوس دركوش توبانك ارغنون — جزع فام ازكرد جيشت كنبذ فيروزه كون

هم مراست:

اى لب تو كونهٔ شراب كرفته — وعدهٔ تو عادت سراب كرفته[۲]

معزّى كويذ:

اى تازه تر از برك كل تازه ببر بر — برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حُسْنُ التَّخَلُّصِ

اين صنعت جنان بوذ كى شاعر از غزل يا از معنى ديكـر كى شعر را بدان تشبيب كرده باشذ بمدح ممدوح آيذ بوجهى خوبتر وطريقى بسنديذه تر ودرآن سلاست لفظ و نفاست معني نكاه دارذ و متنبّى درين معنى يد بيضا نموذست:

نُوَدِّعُهُمْ وَالْبَيْنُ فِينَا كَأَنَّهُ — قَنَا ابْنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبِ فَيْلَقِ[۳]

---

(۱) قسمت عمدهٔ اين قصيده كه بيت فوق مَطْلَع آن است دركتاب المُعْجَم ص۲۵۸-۲۵۸ مندرج است.

(۲) بيت ديكرى را هم كه بهمين وزن و قافيه است رشيد از خود مثال آورده كه يقيناً با بيت فوق از يك رديف اشعار و از يك قصيده است و آن يعنى: پاى تو اندر ركاب عز وبخدمت دست زمانه ترا ركاب‌كرفته ازنسخهٔ اصل مفقود ولى درجميع نسخ ديكر موجود است.

(۳) از قصيده‌ايست بمطلع: لِعَيْنَيْكِ مَا يَلْقَى الْفُؤَادُ وَمَا لَقِي وَلِلْحُبِّ مَا لَمْ يَبْقَ مِنِّي وَمَا بَقِي (اَلْعَرْفُ الطَّيِّبُ ج ۲ ص ۲۵۸ - ۳۶۲)

هم متنبّی کویذ :

مَرَّتْ بِنَا بَيْنَ تِرْبَيْهَا فَقُلْتُ لَهَا مِنْ اَيْنَ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبَا
فَاسْتُضْحِكَتْ ثُمَّ قَالَتْ كَالْمُغِيثِ يُرَى لَيْثَ الشَّرَي وَهْوَ مِنْ عِجْلٍ اِذَا انْتَسَبَا[١]

عنصري کویذ :

کر کلستان بباذ خزان زرد شذ رواست بایذ کی سرخ ماند روی خذایکان

و بیشتر *(f.39a)* تخلّصات عنصری نیکوست و او درین معنی بارسیان را جون متنبّی است تازیانرا، دیکر :

کَمالی کویذ نیکو و از صفت قلم بمدح ممدوح آیذ و این تخلّص کالی خوبست و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکردست واین ازکارهای کالی بدیع است، شعر :

رخ تیره سر بریذه نکوسار[٢] ومشك بار کویذ کی نوك خامهٔ دستور کشورم مراست :

کرفت دیذهٔ من بیشه درجذائی تو بسان کفّ خذاوند کوهر افشانی

حُسْنُ الْمَقْطَعِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر بیت آخر از شعر نیکو کویذ و بلفظ فصیح و معنی لطیف ختم کنذ جه قریب عهدتر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت آخر باشذ اکر خوش بوذ لذت آن بماند و بیتهاء سابق هر جند ناخوش بوذه باشذ نسیاً منسیاً شوذ، تازی مُتَنَبِّی راست :

---

(١) از قصیده ایست در مدح المغیث بن عليّ بن بشر العِجْلِي و مطلع آن این است :
دَمْعٌ جَرىَ فَقَضَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ وَشَفَي اَنّي وَلَا كَرَبَا (العرف الطيّب ج ١ ص ٩٢-٩٦)
(٢) در سایر نسخ و متن چاپی لباب الالباب ج ١ ص ٩٠ نکونسار دارد .

قَدْ شَرَّفَ اللهُ اَرْضاً اَنْتَ ساكِنُها وَشَرَّفَ النَّاسَ اِذْسَوَّاكَ اِنْسانا(١)

غَزّي كويذ :

بَقيتَ بَقاءَ الدَّهْرِ يا كَهْفَ اَهْلِهِ وَهذا دُعاءٌ لِلْبَرِيَّةِ شامِلُ

مسعودِ سعد كويذ :

تا دهذ باغ و راغ را هر سال بربيع وخريف زينت حور [f.43b]

زلف شاهسفرغم و روی سمن چشم باذام و ديذهٔ انكور

باذ عيشت بخرّمی موصوف باذ روزت بفرّخی مذكور

روزكارت رهی و بخت غلام مملكت بنده و جهان مأمور

ز ازل دولت ترا توقيع تا ابد نعمت ترا منشور

تر و تازه خزان تو جو بهار خوش وخرّم رواح تو جوبكور

و اين جنين دعا كی تافلان باشذ توفلان باذی شعراء بارسی دُعاءِتأْبِيدخوانند مثالش من كويم :

مباذا صدر تو بی من كی نارذ تا كه محشر نه‌ممدوحی‌جهان‌جون‌تونه‌مدّاحی‌فلك‌جون‌من

حُسْنُ الطَّلَب

اين صنعت جنان باشذ كی شاعر دربيت ازممدوح جيزی خواهذ امّا بوجهی لطيف و طريق شيرين و در تهذيب الفاظ و معانی بكوشذ و شرايط تعظيم نكاه دارذ، تازی مُتَنَبّی راست :

(١) مقطع قصيده ايست كه او در مدح ابو سَهْل سَعيدبن عُبَيْدالله الحَسَن الأَنْطاكی گفته و مطلع آن اينست :

قَدْ عَلَّمَ البَيْنُ مِنَّا البَيْنَ اَجْفانا تَدْمى وَ اَلَّفَ فِى ذَاالقَلْبِ اَحْزانا

(العَرْفُ الطَّيِّب ج ١ ص ١٨٥ ـ ١٨٩)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَالُهُ
فَإِنِّي أُغَنِّي مُنْذُ حِينٍ وَ تَشْرَبُ (١)

درين هرج از خصايص حسن طلب كني جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم معنى نغز وهم اسلوب غريب الّا آنك درتعظيم ممدوح قاصرترست وهم اوراست:

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ   سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابُ (٢)*(f.44a)*

پارسی :

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير   نه من غريبم وشاه جهان غريب نواز(٣)

بُلْمعالي رازي:

نواى من همه همجون زمانه باشذ زآنك   همى نكـردذ زو كار من رهى بنوا

جه جيز باشذ زان خوبتر كى همت تو   ز يكدكر برهانذ زمانه را و مرا.

مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ

اين صنعت را نيز مُتَنَاسِب خوانند و اين جنان بوذ كى شاعر در بيت جيز هاى جمع كنذ كى از جنس يكديكر باشند جون ماه و آفتاب و تير و كمان

(١) ازقصيده اي كه متنبّي آنرا در شوّال ٣٤٧ درمدح كافور گفته وأَبُوالمِسْك كُنية ممدوح اوست و مطلع قصيده اين است ؛

أُغَالِبُ فِيكَ الشَّوْقَ وَالشَّوْقُ أَغْلَبُ   وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الهِجْرِ وَالوَصْلُ أَعْجَبُ

وازاين قصيده است اين بيت كه متنبّي در آنجا اشاره بعقيدهٔ پيروان مانى كه كليّة خير را مخلوق نور و شر را آفريدهٔ ظلمت ميدانستند مينمايد و آن اينست ؛

وَكَمْ لِظَلَامِ اللَّيلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ   تُخَبِّرُ أَنَّ المَانَوِيَّةَ تَكْذِبُ

(العرف الطيّب ج ٢ص ٥٠٢ ـ ٥٠٨)

(٢)ايضاً از قصيده اى در مدح كافوركه درشوال ٤٤٩ گفته شده ومطلع آن اين است ؛

مُنًى كُنَّ لِي أَنَّ البَيَاضَ خِضَابُ   فَيَخْفَى بِتَبْيِيضِ القُرُونِ شَبَابُ

و از همين قصيده است اين بيت معروف ؛

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَى سَرْجُ سَابِحٍ   وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

(٣) اين بيت مطابق ضبط المُعْجَم (ص ٣٨٣) از ابو شكور بلخي است .

ولب وجشم وكل ولاله مثالش شاعر كوبذ بغايت نيكوست :

آلخا الْفَوارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَواقِفِي | وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوارِسِ تَنْحَطُ
لَقَرَأْتَ مِنْهَا مَا تَخُطُّ يَدُالْوَغَي | وَالْبِيضُ تَشْكُلُ وَ لْاَسِنَّةُ تَنْقُطُ

در بيت اول موقف حرب وخيل وفوارس جمع كرده است و همه متناسب اند و نظير يكديكر و در بيت دوم ميان وغى وبيض و اسنّه و قراءت و شكل و نقط جمع كرده است و همه متناسب و متقارب اند واين دو بيت ازحدّ اعجاب بيرون شذست ودر حدّ اعجاز آمذست، بُلْمعالي رازى كويذ :

از مشك همى تير زند نركس جشمت | زان‌لالهٔ روى توزره ساخت زعنبر *(f.44b)*

مثال ديكر من كويم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست | بار غم تو [جو] كوز بشتم بشكست
هر تير كى از جشم جو بادام تو جست | درخسته دلم جو مغز در بسته نشست

و خويشتن را ستوذن هم نوعى از رعونت باشذ و درين دوبيتى جهار كونه ميوه متناسب اند وجهار عضو همجنين وكم شعر بوذ در عرب وعجم كى ازين صنعت خالى بوذ اما [در] درجات حسن تفاوت افتذ.

اَلْمَدْحُ الْمُوَجَّهِ

بارسى موّجه دورويه باشذ واين صنعت جنان بوذ كى شاعر ممدوح را بصفتى از صفات حميده بستايذ جنانك صفتى ديكر از صفات حميده او را در آن ستايش ياذ كرده شوذ واورا بدو وجه [مدح] حاصل آيذ مُتَنَبِّى كويذ :

نَهَبْتَ مِنَ الْاَعْمارِ مَالَوْ حَوَيْتَهُ | لَهُنِّئَتِ الدُّنْيا بِاَنَّكَ خالِدُ(١)

در اوّل اين بيت ممدوح را بشجاعت و كثرت كشتن اعدا بستوذه است ودرآخر

(١) از قصيده اى بمطلع : عَوَاذِلُ ذَاتِ الخَالِ فِيَّ حَوَاسِدُ | وَ اِنَّ ضَجِيعَ الخُودِ مِنِّى لَمَاجِدُ
(اَلْعَرْف الطيّب ج ٢ ص ٣٢٦ ـ ٣٢١)

بکمال بزرکي و شرف جه کفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهنیت کردندی و ابن جِنّی کوید اکر متنبّی سیف الدّوله را جز *(f.45a)* بدین بیت نستوده است سیف الدّوله را فخری است کی هرکز روزکار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست :

عُمْرُ الْعَدُوِّ اِذَا لاَقَاهُ فِي رَهَجٍ　　اَقَلُّ مِنْ عُمْرِ مَا يَحْوِي اِذَا وَهَبَا[1]

در اوّل این بیت مدح است بفرط شجاعت ودر آخر مدح بفرط سخاوت؛ هم اوراست :

تُشْرِقُ تِيجَانُهُ بِغُرَّتِهِ　　اِشْرَاقَ اَلْفَاظِهِ بِمَعْنَاهَا[2]

در اوّل بیت مدح است بصباحت ودر آخر بفصاحت، دیکر مراست :

آن کنذ تیغ تو بجان عدو　　کی کند جود تو بکان کهر

دیکر شاعر راست :

زنام تو نتوان آفرین کسست جنانك　　کسست نتوان از نام دشمنت نفرین

اَلْمُحْتَمِلُ لِلضِّدَّيْنِ

و این را ذُو الْوَجْهَيْن نیز خوانند و جنان بوذ کی شاعر بیتی کوید دومعنی را، معني مدح و هجو را، محتمل باشد، جِرَابُ الدَّولَه درکتاب خویش می‌آرذ كي درزیی یك جشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را کفت که اکر مرا قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبّه من ترا بیتی کویم کی کس نداند کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت *(f.45b)* مرد ظریف نیز آن بیت بکفت، شعر :

خَاطَ لِي عَمْرٌو قَبَا　　لَيْتَ عَيْنَيْهِ سَوَا

---

(٢) از قصیده‌ای درمدح اَلْمُغِيثُ بن عَلِيّ العِجْلِيّ بمطلع : دَمْعٌ جَرَيَ فَقَضَي فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا　لِأَهْلِهِ وَ شَفَي اَنّي وَلَا كَرَبَا (العَرف الطَيّب ج١ ص ٩٢ ـ ٩٦ وص ٣٢ ازمتن همین کتاب)

(٢) از قصیده ای در مدح عضد الدّوله دیلمی و مطلع آن این است :

اَوْهِ بَدِيلٌ مِنْ قَوْلَتِي وَاهَا　لِمَنْ نَأَتْ وَالْبَدِيلُ ذِكْرَاهَا　(العَرْف الطَيّب ج٢ ص ٥٨٤ ـ ٥٨٩)

درین بیت هردوجشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نداند کی دربینائی یکسان خواسته یا درکوری وهردو معنی را محتمل است .

عنصری راست :

ای برسر خوبان جهان بر سرهنك   بیش دهنت ذره نمایذ خرجنك

مراست :

ای خواجه ضیا شوذ زروی تو ظَلم   با طلعت تو سور نمایذ ماتم

شاعر کویذ:

روسبی را محتسب داند زدن   شاذ باش ای روسبی زن محتسب

تَأْكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَ

این جنان باشذ کی دبیر یاشاعر ستایش جیزی را مؤکّد کرداند ومقرّر کنند تادرمناقب ومحامد جیزی بیفزایذ بوجهی کی شنونده بندارذ کی بخواهذ نکوهیذ واز مدح باز خ اهذ کشت مثالش : هُمْ بِحَارُ الْعِلْمِ اِلَّا اَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی: فلان مردی فصیح است جزآنك خطّ نیکو دارذ ، تازی نَابِغَهٔ ذُبْيَانِي کویذ :

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ اَنَّ سُيوفَهُمْ   بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ

نَابِغَهٔ جَعْدِي کویذ :

فَتًى كَمَلَتْ اَخْلَاقُهُ غَيْرَ اَنَّهُ   جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا *(f.46a)*

دیکر بَدیع هَمَذَانِي راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت‌را دربلخ بیش غَزّی شاعر بخواندم یاذکرفت وهفتهٔ[ی] زیادت درآن بوذ تامثل این بکویذ عاقبت بعجز اعتراف آورد وکفت کس بیش از بدیع جنین بیت نکفته است و بس ازو نخواهذ کفت وبیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ اِلاَّ اَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا   سِوَي اَنَّهُ الضِّرْغَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ

قَمرِي كويذ :

همی بفرّ تو نازند دوستان لکن   ببی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

دَقِیقی کویذ :

بزلف کژّ و لکن بقدّ و قامت راست   بتن درست ولکن بجشمکان بیمار

مراست :

ترا بیشه عدلست لکن بجود   کنذ دست تو بر خزاین ستم .

اَلاِلْتِفَاتُ

این صنعت بنزدیك بعضی از اهل این علم جنانست کی از مخاطبه بمغایبه رفته آیذ یا ازمغایبه بمخاطبه و هردو کونه درقرآن هست ، امّا ازمخاطبه بمغایبه رفتن : حَتَّى اِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ ، و امّا از مغایبه بمخاطبه رفتن : مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (f.46b) اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اکر از مغایبه بمتکلّم رفته شوذ همین است قالَ عزّ منْ قایلْ وَ جلّ : وَاللّٰهُ الَّذِي اَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ ، و بعضی کفته اند کی التفات آن باشذ کی دبیر یا شاعر معنی تمام بکویذ بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیکر بدان معنی تمام کرده التفات نمایذ اِمّا بصریح لفظ اِمّا بکنایت مثال از قرآن : وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ؛ ازسخن فصحا : قَصَمَ الْفَقْرُ ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظَّهْرِ ؛ پارسی : نیکی بایذ کرد ودر جهان به از نیکی جیست ؛ و از شعر تازی جَرِیر راست :

اِذَا بَدَتِ الْخِيَامُ بِذِي طُلُوحٍ   سُقِيتِ الْغَيْثَ اَيَّتُهَا الْخِيَامُ

اَتَنْسى يَوْمَ تَفْصُلُ عارِضَيْهـا بِفَرْعِ بَشامَةٍ سُقِيَ الْبَشامُ

درين هر دو بيت التفات است، ديكر بُو تَمّام راست: (f.47a)

وَاَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ اِتْهامِ دارِكُمْ فَيادَمْعُ اَنْجِدْنِى عَلىٰ ساكِنِي نَجْدِ

جَرِير كويذ:

طَرِبَ الْحَمامُ بِذِي الْاَراكِ فَشاقَنِي لازِلْتَ فِي عَلَلٍ وَاَيْكٍ ناضِرِ

منجيك كويذ:

ما را جكر بتير فراق تو خسته شذ ای صبر برفراق بتان نيك جوشنی(١)

ديكری كويذ:

كاش من از تو برستمی بسلامت ای فسوسا كجا توانم رستن

اَلْاِيهامُ

بارسي ايهام بكمان افكندن باشذ و اين صنعت را تَخْيِيل نيز خوانند وجنان بوذ كی دبير ياشاعر درنثر يادرنظم الفاظی بكار برذ كي آن لفظ را دومعنی باشذ يكی قريب وديكر غريب وجون سامع آن الفاظ بشنوذ حالی خاطرش بمعنی قريب روذ ومراد ازآن لفظ خود معني غريب بوذ مثالش درمقامهء [ی] حَرِيرِی آورده است:

لَمْ يَزَلْ اَهْلِي وَبَعْلِي يَحُلُّونَ الصَّدْرَ وَ يُسِيرُونَ الْقَلْبَ وَ يُمْطُونَ الظَّهْرَ وَ

(١) مؤلف بيت ديگری از منجيك را كه بهمين وزن و قافيه وممكن است كه با بيت مندرج در متن جزء يك رشته اشعار باشد در ذيل تشبيه اضمار مثال می آورد و آن اينست:

كر انكبين لبی سخن تو جر است تلخ ور ياسمين لبی تو بدل جونك آهنی (f.53)

و شايد اين بيت:

كشتی مرا بدوستی و كس نكشته بود زين زار تر كسی را هرگز بدشمنی

كه آنرا صاحب كليله و دمنهٔ بهرام شاهی بدون ذكر قائل در كتاب خود (ص ٣٠٢) آورده نيز از همين رشته اشعار باشد.

يُولُونَ الْيَدَ فَلَمَّا اَرْدَي الدَّهْرُ الْاَعْضادَ وَفَجعَ بِالْجَوَارِحِ الْاَكَبادَ وَانْقَلَبَ ظَهراً لِبَطْنٍ نَبَاالنَّاظِرُ وَجفَاالْحَاجِبُ *(f.42b)* وَذَهبَتِ الْعينُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ وَصلَدَ الزَّنْدُ وَوَهَتِ الْيَمِينُ وَبَانَتِ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،

این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان روذ و مراذ این جمله جیزهاء دیکرست ؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی دربازار نشسته بوذ روستائی بکذشت برهٔ بهائی(۱) بردوش کرفته بوذ بوعلی برسیذ کی بره بجند روستائی کفت بدیناری بوعلی کفت بره اینجا بکذار و ساعتی دیکر باز آی تا بها بدهم روستائی او را میشناخت کفت کی تو حکیم عالمی جرا بایذ کی این قدر نذانی کی بره درمقابلهٔ ترازو باشذ تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمذ واو را اضعاف بهای بره بداذ ، اکنون درکال لطافت این سخن بایذ نکریست حالی خاطر مردم ببره روذ کی جانورست وبترازو کی بذو زر بسنجند و مراد روستائی خود برج حمل و میزان بوذ جه این هردو برابر یکدیکر اند *(f.48a)* ونادره کفته است ازجنس علم حکما ولایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءِ مَعَرّي کویذ ؛

اِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَي مَكَارِمُ لَاتَكْرَي وَاِنْ كَذِبَ الْخَالُ

هرك الفاظ جدّ وعمّ وخال بشنوذ خاطرش حالی باقارب روذ ومراذ ازین جیز های دیکرست.

مثال دیکر از شعر تازی؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ ظَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی بمعنی فروشی و برای سودا است ، انوری کوید ،

بر خاك در تو آشنائی خوشتر زهزار پادشائی
درخدمت عشق تست مارا دل عاریتی و جان بهائی

رَمَى اللهُ فِي عَيْنَى بُثَيْنَةَ بِالْقَذَي وَفِى الْغُرِّ مِن اَنْيَابِهَا بِالْقَوادِحِ

غرض ازين قطعه الفاظ بيت دوّم است و مراد از عين و ناب وقوادِح نه اين معانى معروفست كى باعضا تعلق دارد بل كى جيزهاء دكرست مثالِش :

مسعودِ سعد كويد :

وَلَيْلٍ كَاَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ ممرَّهَا وَلَيْسَ لَهَا نَحو الْمَشَارِقِ مَرْجَعُ

نَظَرْتُ اِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَاَنَّهُ عَلَى الْعَيْنِ غِرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وُقَّعُ

فَقُلْتُ لِقَلْبِى طَالَ لَيْلِى وَلَيْسَ لِى مِنَ الْهَمِّ مَنْجَاةٌ وَفِى الصَّبْرِ مَفْزَعُ

اَرَى ذَنَبَ السِّرْحَانِ فِي الْجَوِّ سَاطِعاً فَهَلْ مُمْكِنٌ اَنَّ الْغَزَالَةَ تَطْلَعُ

غرض ازين قطعه بيت آخر است جه هر كه لفظ ذنب السّرحان و غزاله بشنوذ حالى *(f.48b)* خاطرش بدم كرك وآهو بره شوذ و مراد ازين جيزى ديكرست

مثال ديكر شاعر كويذ:

اِنِّى رَأَيْتُ عَجِيباً فِى بِلَادِكُمُ شَيْخاً وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورِ

پارسى :

من ز قاضى يسار مي جستم او بزركى نموذو داذ يمين

پندارند كى دست جب وراست است وشاعر از يسار مال واز يمين سوكند خواسته است ، ديكر :

اى سرو بلند بيش بالاى تو بست در شاخ تو آويخته ام بركت هست

پندارذ كى شاخ و برك درخت ميخواهذ، و من وقتى بترمذ بوذم اَنْبَارِي شاعر بيوَست بنزديك من بوذى وكفتهاى خوذ بر من عرض كردى واز صلاح وفساد آن ببرسيذى روزى در بازار نشسته بوذ بسرى طبّاخ بروبكذشت و او را بجشم خوش آمذ واين بيت درمعنى او بكفت ، شعر :

آن كوذك طبّاخ بر آن جندان نان ما را بلبى همى ندارذ مهمان

حالی بامن بکفت و نام این صنعت ببرسیذ او را بیاموختم وغرض ازین لبی است کی جون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است *(f.49a)* و مراذ او خوذ لب کوذك است و انباری را ازین بسیار درافتاذی از راه طبع نه ازراه‌علم.

اَلتَّشْبِیهَاتُ

این صنعت جنان بوذ کی دبیر یا شاعر جیزی بجیزی مانند کنذ در صفتی از صفات و اهل لغت آن جیز را کی مانند کنند مُشَبَّهْ خوانند وآنرا کی بذو مانند کنند مُشَبَّهٌ بِهِ ودر صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیذه تر آن باشذ کی اکر عکس کرده شوذ ومشبّهٌ به بمشبّه مانند کرده آیذ سخن درست بوذ و معنی راست، و تشبیه صواب جون تشبیه زلفست بشب کی اکر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بوذ وجون تشبیه هلال بنعل اسب کی اکر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بوذ و اکر درکمال حسن بذین درجه ممکن نکردذ باری بایذ کی جنانك مشبّه موجودی بوذ حاصل در اعیان مشبّهٌ به نیز موجودی بوذ حاصل در اعیان والبته نیکو و بسندیذه نیست این کی جماعتی از شعرا کرده‌اند و میکنند جیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال ووهم موجود نه باشذ ونه دراعیان جنانك *(f.49b)* انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج او زرّین باشذ تشبیه کنند وهرکز دراعیان نه دریای مشکین موجودست ونه موج زرّین واهل روزکار از قلّت معرفت ایشان بتشبیهات اَزْرَقِی مفتون و معجب شذه اند و در شعر او همهٔ تشبیهات ازین جنس است وبکار نیایذ،واین درکتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اضمار، تشبیه تفضیل.

بیان تشبیه مطلق

جنان بوذ کی جیزی را بجیزی مانند کنند باداة تشبیه بی شرط و عکس و

تفضیل وغیر آن و اداة تشبیه در عربیّت کاف و مثل و تحاکی و تشابه وهرج بذین مانذ و درپارسی جون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بذین مانذ مثالش ازقرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّي إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیکر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ *(f.50a)* الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَي شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا؛ دیکر: وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّي عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیکر: وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیکر: كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ فَهَلْ تَرَي لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیکر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اِشْتِقَاق، عَلِيُّ بْنُ عِيسَي در اعجاز قرآن کتابی ساخته است ودر آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده وبردقایق حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده واین قدر این مختصر را تمام است،

از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمِ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ؛ دیکر: النَّاسُ سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْثِ يَوْمَ نِزَالِهِ وَكَالْغَيْثِ وَقْتَ نَوَالِهِ، دیکر: أَوْجُهُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَأَكُفُّهُمْ كَالْبُحُورِ الزَّاخِرَةِ

واین باب فراخ و بهن است و بُحْتُرِي راست:

كَأَنَّمَا تَبْسِمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُنَضَّدٍ أَوْ بَرَدٍ أَوْ أَقَاحْ *[f.50b]*

دیکر: صاحب اسمعیل عبّاد کویذدر تشبیه ابیاتی کی بعضی ازدوستان بدو فرستاذه بوذند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ أَبْيَاتُهُ تُعَلِّلُ رُوحِي بِرَوحِ الْجِنَانِ
كَبَرْدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ وَظِلِّ الْأَمْنِ وَنَيْلِ الْأَمَانِي

وَعَهْدِ الصِّبَي وَنَسِيمِ الصَّبَا   وَصَفْوِ الدِّنَانِ وَرَجْعِ الْقِيَانِ

دیکر بُو عُثْمَنِ خَالِدِی راست:

وَلَيْلَةٍ لَيْلَاءَ فِي اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفرِقِ   كَاَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقِ

دَرَاهِمٌ مَنْثُورَةٌ عَلَى بِسَاطِ اَزْرَقِ(۱)

دیکر بُلْمَعَالِي شَابُور راست:

رَفَعَتْ اِلَي الْفَمِ كَاسَهَا   كَالشَّمْسِ قَبَّلَهَا الْقَمَرْ

بارسی شاعر کویذ:

بیار آن می کی پنداری مکر یاقوت نابستی

و یا جون بر کشیذه تیغ بیش آفتابستی

عمعق کویذ:

جهان جو جشم نکاران خرکهی کردذ   کی ازخمار شبانه نشاط خواب کنند

بو الفرج رونی:

شاخ امروذ کوئی و امروذ   دسته و کردنای طنبورست(۲)

مراست:

رمح وحسام تو جوقلم بذسکال را   سینه همی شکافذ و کردن همی زنذ.

بیان تشبیه مشروط

جنان بوذ کی جیزی را بجیزی مانندہ کنند بشرط وکویند اکر جنین بوذی جنین بوذی، مثال: لَا أُشَبِّهُ وَجْهَ مَوْلَانَا اِلَّا بِالْعِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلِ لَوْكَانَ الْعِيدُ يَبْقَي مَيَامِنُهُ وَ تَدُومُ مَحَاسِنُهُ؛ دیکر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این ابیات در یتیمة الدهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده ایست بمطلع:

روزکار قصیر انکور است   خُم ازاو مَست وچنک مخمور است

كَالْبَحْرِ فِي اتِّسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاؤُهُ وَالْبَدْرَ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاؤُهُ؛

دیکر: فلان جون شیر است اکر شیر عقل دارذ و جون ابرست اکر ابر کوهر بارذ، مراست:

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ ثَوَاقِبًا ‍ ‍ ‍ ‍ لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أُفُولُ

هم مراست:

بماه و سرو ازآنت نمی کنم تشبیه ‍ ‍ ‍ ‍ کی این سخن ببرِ عاقلان خطا باشذ
توی جو ماه اکر ماه را کلاه بوذ ‍ ‍ ‍ ‍ توی جو سرو اکر سرو را قبا باشذ

عمعق کویذ:

اکر موری سخن کویذ و کر مویی روان دارذ
من آن مور سخن کویم من آن مویم کی جان دارذ(۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت جنان باشذ کی ازمشبّه کنایت کنند بلفظ مشبّهٌ به بی اداة تشبیه، در صفت قصیده: عُرِضَتْ عَلَيَّ تِلْكَ الْغَادَةُ الْحَسْنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَذْرَاءُ ، در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزْنٍ بَلْ جَنَّاتِ عَدْنٍ ، دیکر: أَعْجَبَتْنِي عُقُودُ دُرِّهِ وَعُقَدُ سِحْرِهِ ، دیکر حاکیان و وصّافان عجم کویند:

فلان در رزمکاه آمذ بر شیر شرزه نشسته (*f.51b*) و کرزه ماری در دست کرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد وازنیلوفر ارغوان بیذا می‌آورد، مرادازین فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد وغبار بجزع و تیغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداة تشبیه بیفکنده است واز مشبّه بمشبّهٌ به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ:

(۱) مطلع قصیدهٔ معروف عمعق است که بتمامي درلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸۱ ببعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمراً وَ مَالَتْ خوطَ بَانٍ   وَفَاحتْ عَنْبَراً وَ رَنَتْ غزَالًا (١)

دیکر : بُلْفَرَجِ وَأْوَا راست :

قُلْنَ، وَ قَدْ قَتَلَتْ فِينَا لَوَاحِظُهَا   كَمْ ذَا آمَا لِقَتِيلِ الْحُبِّ مِنْ قَوَدِ

فَأمْطَرَتْ لُؤْلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ   وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَى الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ

عنصری کویذ:

کاه بر ماه دو هفته کرد مشك آری بدیذ
کاه مر خورشیذ را درغالیه بنهان کنی
که زره بوشی و که جوکان زنی برارغوان
خویشتن را که زره سازی و که جوکان کنی (٢)

مُعِزّی کویذ :

عنّاب شکر بار تو هر که کی بخندذ   شایذ کی بخندند بعنّاب وشکربر (٣)

بُلْعَلاء شوشتری کویذ:

همی کرست (٤) وهمی نرکسانش لاله کذاخت   ببرك لالهٔ بکذاخته نهفته زریر

بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشذ کی شاعر [یك صفت از صفات خویش] و یك صفت

(١) از قصیده ای بمطلع :
بَقَائی شَاءَ لَيْسَ هُمِ ارْتِحَالاً   وَ حُسْنَ الصَّبْرِ زَمُّوا لا الجَمالاَ
در مدح ابوالحسین عمّار طبرستانی (العَرْف الطیّب ج اص ١٣٩ - ١٤٤)

(٢) از قصیده اي در مدح خواجهٔ عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میمندی] و مطلع آن اینست :
ای شکسته زلف یارازبس که تودستان کنی   دست‌دست تست اگر باساحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ١٣٤)

(٣) مطلع این قصیده این است :
ای تازه تر از برک کل تازه بَرْبَرْ   ماه تو بزیر اندر وسیمت بزبر بر
و قسمتی از آن در مَجْمع الفُصَحا (ص ٥٨٢ ج ١) مندرجست .

(٤) دراصل : کریست .

از صفات مقصود بکیرذ و هردو را بیك چیز مانندہ کنذ وهردو جیزرا کی بیك جیز مانندہ کردہ باشذ هم *[f.52a]* ازین قبیل باشذ مثال این مراست:

صُدْغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللَّيَالِي
ثُغُورُهُ فِي صَفَاءٍ وَأَدْمُعِي كَاللَّآلِي

مَنْطِقی کویذ:

یك نقطه آیذ ازدل من وز دهان تو یك موی خیزد ازتن من وزمیان تو

و من کویم:

درست در دهانت و تیمار تو نهاذ در دیدهٔ من آنچ کی اندر دهان تست

فَرُّخي راست:

کفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست
کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی
کفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
کفتا نتوان ساخت ز یك موی میانی

و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:

تابنده جو ماه آسمانی کردنده جو جرخ آسمانم
درحسن جو نقش برنیانی در ضعف جو تار برنیانم

بیان تشبیه عکس

این صنعت جنان باشذ کی دو جیز را بیکدیکر مانند کنند، مثالش:

فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَشَخصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَأَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْراً بِدِمَائِهِمْ وَالْبَحْرُ بَرّاً بِأَشْلَائِهِمْ، پارسی حاکیان کویند: فلك ازکرد ستوران جون زمین تیره فام شذ و زمین ازحملهٔ سواران جون فلك بی آرام کشت،

مثال از شعر تازی صاحب کافي کویذ:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ — فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)
فَكَأَنَّهُ خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ — وَكَأَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ[١]

قَاضِي مَنْصُورِ هَرَوِى راست:

اَلرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا — وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بُلْمَعَالِي شَابُور را قطعه‌ءی است خوش وهمه بیتهاء آن قطعه نادر وعجیب است و در آخر آن یك بیت است کی این صنعت نکاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، وقطعه اینست:

مَا وُحُوشٌ آنِسَاتٌ فِي الرِّضَا حُمْرُ الْعُيُونِ
تَرْتَدِي كُلَّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ
تَتَّقِي الْقِرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزَّبُونِ
بِقُرُونٍ مِنْ شِفَاهٍ وَ شِفَاهٍ مِنْ قُرُونِ

عُنْصُرِى کوید:

ز سمّ ستوران و کرد سپاه — زمین ماه رو وزمین روی ماه

مراست:

بشت زمین جو روی فلك کشته از سلاح
روی فلك جو بشت زمین کشته از غبار
از سمّ مرکبان شذه مانند غار کوه
وز شخص کشتکان شذه مانند کوه غار

---

(١) این دو بیت را ثعالبی در یتیمه الدهر ج ۳ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب عبّاد آورده و ابن خلکان نیز ، و کویا مضمون این بیت ابوالحسن کسائی مروزی کویندهٔ فارسي زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که کفته ؛

آن صافئی که جون بکف دست بر نهی — کف از قدح ندانی و نه از قدح نبید

(لباب الالباب ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب عباد مذکور در متن است.

بیان تشبیه اضمار

این صنعت جنان باشذ کی شاعر جیزی را بجیزی تشبیه کند امّا بظاهر جنان نمایذ کی مقصود من جیزی دیکرست نه این تشبیه ودر ضمیر اوخوذ این تشبیه بوذ، مثالش مُتَنَبّی کویذ :

وَمَن کُنْتَ بَحْراً لَهُ یاعَلِي — يُ لَمْ یَقْبَلُ الْدُرَّ اِلَّا کِبَارا[۱] *(f.53a)*

درظاهر بیت جنان نموذ کی مقصود من طلب درّ ثمین است ودرضمیر اوتشبیه ممدوح است ببحر، دیکر مراست :

اِنْکَانَ وَجْهُكَ شَمْعاً　　　فَمَا لِجِسْمِي یَذُوبُ

پارسی مُعِزّی کویذ :

[کر نور مه و روشنی شمع تراست　　　بس کاهش وسوزش من ازبهر جراست][۲]
کرشمع توئی مرا جرا بایذ سوخت　　　کر ماه توئی مرا جرا بایـذ کاست

درظاهر بیت مقصود تعجّب نموذن است ازکذاخته شذن خویش و درضمبر مقصود تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیکر ازشعر تازی مراست :

وَاَمْرَعُ آمَالِی بِفَیْضِ یَمینِهِ　　　وَهَلْ یُجْدِبُ الْآفَاقُ وَالْغَیْثُ هَاطِلُ

پارسی مَنْجیك کویذ ،

کر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ　　　ور یاسمین بری توبدل جونك آهنی[۳]

دیکر شاعر کویذ :

شوریذه شوم من کی بجنبانی زلفین　　　دیوانه بشورذ کی بجنبانی زنجیر

---

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف‌الدّوله بمطلع :
آرَيَ ذَلِكَ القُرْبَ صَارَ ازْ وِرَاراً　　　وَ صَارَ طَوِیلُ السَّلامِ اختِصَاراً
(العَرْف‌الطیّب ج ۲ ص ۳۸۰ ـ ۳۸۱)

(۲) در نسخهٔ اصل بیت اوّل‌را ندارد ولي در سایر نُسَخ ودر المعجم ص ۳۲۴ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحهٔ ۳۹ از متن کتاب .

بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر جیزی را بجیزی مانند کند باز ازآن بر کردد و مشبّه را بر مشبّهٌ به ترجیح و تفضیل نهد، مثالش از شعر تازی شاعر کوید:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْراً مُضِيئاً   وَاَيْنَ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بُلْفَرَجِ هنْدُو کوید:

مَنْ قَاسَ جَدْوَاكَ بِالْغَمَامِ فَمَا   اَنْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَذَيْن
اَنْتَ اِذَا جُدْتَ ضَاحِكاً اَبَداً   وَهُوَ اِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی فَرُّخی راست: *(f.53b)*

بقدّ کوئی سروست در میان قبا   بروی کوئی ماهست بر نهاده کلاه
جوماه‌بوذوجوسرووونه‌ماه‌بوذونه‌سرو   کمر نبندذ سرو و کله ندارذ ماه

مَسْعُودِ سَعْد کوید:

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست   نه راست نکفتم کی نه اینست ونه آنست
نی‌نی نه سبهرست کی‌خورشید سبهرست   نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سِيَاقَةُ الاَعْدَادِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر با شاعر درنثر یانظم عددی را از اسماء مفرده در یك نسق براند و هریك از آن اسما بنفس خویش معنی دار بوذ ونام جیزی دیکر واکر با این صنعت ازدواج لفظ یاتجنیس یاتضاد یا صنعتی دیکر ازصنعتهای بلاغت یار شوند کزیده و بسندیذه تر بوذ، مثالش باصنعت تضاد وسجع:

دَفَعْنَا اِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرَّدِّ وَالْاَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْاِبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْاِعْطَاءِ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان وخان ومان و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیکر با صنعت ازدواج: فلان در علم وحلم و نسب وحسب و رشاد وسداد *(f.54a)* وکفایت وهدایت وتدّین و تصوّن نادرهٔ زمان و واسطهٔ عقد اقرانست، مثال از شعر تازی مُتَنَبّی کوبذ:

فَالْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ(۱)

پارسی فرّخی راست:

جائی زنذ او خیمه کی آنجا نرسذ دبو جائی برذ او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بذو کیرذ قیمت تخت و سبه و تاج بذو یابذ مقدار

تَنْسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر یك جیزرا بجند نام یا بجند صفت بر توالی یاذ کنند، مثال از قرآن: هُوَ اللهُ الَّذِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ دیکر: يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً وَدَاعِياً اِلَى اللهِ بِاِذْنِهِ وَسِرَاجاً مُنِيراً؛ دیکر: وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَحَبِّكُمْ اِلَيَّ وَ اَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَجَالِساً يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَحَاسِنُكُمْ اَخْلَاقاً اَلْمُوَطَّأُونَ اَكْنَافاً اَلَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤْلَفُونَ اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَبْغَضِكُمْ اِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده‌ای بمطلع:

وَاحَرَّ قَلْبَاهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ شَبِمُ وَمَنْ بِجِسْمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمُ

(العَرْف الطَّيِّب ج ۲ ص ۳۴۱ ـ ۳۴۵)

اَبْعَدُكُمْ مِنّي مُجَالِساً يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَسَاؤُكُم اَخْلَاقاً اَلثَّرْثَارُونَ اَلْمُتَفَيْهِقُونَ؛
دیکر : فُلَانٌ *(f.54b)* حَسَنُ السِّيرَةِ نَقِيُّ السَّرِيرَةِ طَيِّبُ الْاَعْرَاقِ كَرِيمُ الْاَخْلَاقِ طَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَايِلِ كَثِيرُ الْفَضَايِلِ؛

مثال دیکر : فلان راست کفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خویشتن دار؛
مثال دیکر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِب کویذ درمدح مصطفی علیه‌السلام :

وَاَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ‌ ‌ ‌ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ

دیکر شاعر کویذ :

بِيضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةٌ اَحْسَابُهُمْ ‌ ‌ ‌ شُمُّ الْاُنُوفِ مِنَ الطِّرَازِ الْاَوَّلِ

عُنْصُرِی کویذ :

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن ‌ ‌ ‌ سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان

هموراست :

ببیش آن سبه کوه صفّ بیل صفت ‌ ‌ ‌ سبهر تاختن مار زخم مور شمار

مسعودِسعد کویذ در صفت اسب :

بیار آن باذ بای کوه بیکر ‌ ‌ ‌ زمین کوب ره انجام تکاور

هموراست :

جهانکیر شاهی عدو بند شیری ‌ ‌ ‌ صف‌آرای کردی سبه‌کش سواری

اِعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشْوْ نیز خوانند و این صنعت جنان باشذ کی شاعر در بیت معنی آغاز نهذ بیش از آنك معنی تمام شوذ سخنی دیکر در میان بکویذ آنکاه بتمام کردن آن معنی باز روذ *[f.55a]* وحشو برسه نوع [است] حشو قبیح ، حشو متوسّط ، حشو ملیح .

بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشذ کی آوردن لفظ زاید بس بیجایکه بوذ و بیت را تباه کنذ مثالش : اَوْ رَثَنِي تَكَلُّمُهُ صُدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلَقَا ، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است جه صداع جز رأس را نباشذ ، واز شعر پارسی كَمَالِي راست :

از بس که بار منّت تو برتنم نشست　　در زیر منّت تو نهان و مسترم (۱)

لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر ببرده است جه نهان و مستّر هردو یك معنی است و بذین تکرار نا واجب حاجت نیست .

بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشذ کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بوذ نه مستحسن باشذ بغایت و نه مستقبح و مثالش از شعر تازی مراست :

وَاَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ اَشْرَفُ مَنْ حَوَي　　عَلَى رَغْمِ آنَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ

درین بیت لفظ لَعَمْرُ الْمَجْدِ حشو متوّسط است و لفظ عَلَى رَغْمِ آنَافِ الْعِدَى هم حشو متوّسط است ، بارسی مراست :

زهجر روی تو ای دل ربای سیمین تن　　دلم ندیم ندم شذ تنم عدیل عنا .

دل ربای سیمین تن حشو متوّسط است .

بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشذ کی آوردن او بیت را بیارایذ و سخن را حسن و رونق دهذ و این را مردمان حَشْوِ لَوْزِينَجْ خوانند ، مثالش از تازی :

(۱) این بیت قریب بیقین از قصیدهٔ معروف کمالي است بمطلع ؛

زلف نکار کفت که از قیر چنبرم　　شب صورت و شبه صفت و مشك پیکرم

مندرج در لباب‌الالباب ج ۱ ص ۸۹ ـ ۹۰ و تخلّص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلّص با تمجید زیاد شاهد مىآورد (ص ۳۲ از متن حَدَايِقُ السِّحْر)

اِنَّ الثَّمانِينَ وَ بُلِّغْتُها قَدْاَحْوَجتْ سَمْعِي اِلَي تَرْجُمَان (١)

لفظ بلغتها حشو مليح است کی به از قصيدهٔ ی است .

دیگر کُثَیِّرْ راست :

لَوِ انَّ الْبَاخِلِينَ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ رَاَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمِطَالَا

وَ اَنتَ مِنهمْ دربن بيت حشو مليح است ، دیکر نَابِغَةْ جَعْدِی کوید :

اَلَا زَعَمَتْ بَنُو سَعْدٍ بِاَنِّي فَقَدْ كَذِبُوا كَبِبرُ السِّنِ فَانِي

دیکر پارسی مراست :

خیالات تیغش که برّنده باذا منازل در ارواح اعدا کرفته

هم مراست :

در محنت این زمانهٔ بی فریاذ دورازتو جنانم کی بذاندبش توباذ(١)

لفظ دور از تو حشو مليح است .

اَلْمُتَلَوِّنُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر بیتی کویذ کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان خواند، مثال از تازی :

اِنَّما الدُّنْيَا فِدَاءُ دارِهِ وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهْ

اکر لفظ فدا بفتح فا خوانی مقصور درهر دو مصراع بيت ازبحر مدید باشذ و تقطیعش جنین بوذ: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ واکر لفظ فدا را بکسر فاخوانی ممدود بيت از بحر رمل بوذ و تقطیعش جنین باشذ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(١) این بیت از عَوف بن مُحَلِّم الخزاعِي است . رجوع شود بحواشی آخر کتاب

(١) در المُعجَمْ چاپی (ص ٣٥٠) مباذ دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه برآنکه منافی غرض شاعر است در نسخهٔ اصل ما که بغایت مصحّح است و در نسخهٔ خطّی المعجم (مورّخ بسال ٧٨١) هردو توباذ دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا

درین بیت اگر سین سنگین و سین سیمین و تاء تو وغین غمزه را مخفّف خوانی بیت ازبحر سریع باشذ و تقطیعش جنین بوذ: مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعلُنْ واگر این جهار را مشدّد خوانی بیت از بحر رمل باشذ و تقطیعش جنین بوذ فَاعِلَاتُنْ فَاعلَاتُنْ فَاعلُنْ، و اَحْمَدِ مَنْشُورِي مختصری ساخته است و آنرا خورشیدي شرح کرده نامش کَنْزُ الْغَرَائِبْ جملهٔ آن از ابن ابیات متلوّن است در آنجا بیتی آورده است کی بسی واند وزن بتوان خواند اما ابن موضع را این قدر تمامست.

اِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بوذ کی شاعر در بیت مثل آرذ، تازی: بُوفَرَاس گویذ:

تَهُونُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا وَمَنْ نَكَحَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يُغْلِهَا الْمَهْرُ

مُتَنَبِّي راست:

وَحِيدٌ مِنَ الْخِلَّانِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ(۱)

تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدُّجي وَهُنَّ لَدَيْنَا مُلْقَيَاتٌ كَوَاسِدُ

بِذَا قَضَتِ الْاَيَّامُ مَا بَيْنَ اَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

مراست این قطعه؛

تُحَيِّرُنِي مَنْ طَرْفِهِ لَحَظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحَيِّرُهُ السِّحْرُ

(۱) از قصیدهٔ مذکور در ذیل صنعت اَلمَدْحُ الْمُوَجَّهِ (صفحهٔ ۳۵ از همین کتاب)

اَرَی مِنْهُ جَمْراً مُضْرِماً فِي جَوَانِحِی   وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرُ (f.56b)
لَقَدْ عِيلَ فِی الْاَحْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ   وَمَنْ خَالَفَ الْاَحْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ
عَشِقْتُ وَقَلْبِی ضَاعَ فِی الْعِشْقِ سِرُّهُ   وَفِی اَيِّ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّرُ

مثال از شعر پارسی بُلْمَعَالِی رَازِی کوید:

نا دیذه روزکارم زان کاردان نیم   آری بروزکار شوذ مرد کاردان

دیکر مسعود سعد کوید:

دردا وحسرتا کی مرا جرخ دزدوار   بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
جون دولتی نموذ مرا محنتی فزوذ   بی کردن ای شکفت نبوذست کردران

مراست:

عالم از بهر تو بیمایذ خذاوند هنر   حادثات بحر غوّاص ازبی کوهر کشذ

اِرْسَالُ الْمَثَلَیْنِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دربیت دو مثل آرذ، مثالش ازشعر تازی لَبِیدْ راست؛

اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَاخَلَا اللهَ بَاطِلٌ   وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

امیر بُو فِرَاسْ کوید :

وَمَنْ لَمْ يُوَقِّ اللهَ فَهُوَ مُضَيَّعٌ   وَمَنْ لَمْ يُعِزِّ اللهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)

دیکر مُتَنَبِّي راست:

اَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرْجُ سَابِحٍ   وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصيده اي بمطلع ؛
مَصَائِبِي جَلِيلٌ وَالْعَزَاءُ جَمِيلٌ   وَظَنِّيَ اَنَّ اللهَ سَوْفَ يُزِيلُ   (يتيمة الدهر ج ۱ ص ٤٤)
(۲) رجوع شود بصفحهٔ ۳٤ از همین کتاب درحاشیه

اَلْاِغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت جنان باشذ کی در صفت جیزی مبالغت بسیار روذ وباقصی الغایه برسذ مثالش : سُکَیْنَه بِنْتُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِی رَضِيَ اللهُ عَنْهَا کویذدرآنوقت کی دختر خویشتن را زینت کرده بوذ: وَاللهِ مَا اَلْبَسْتُهُ اِیَّاهَا اِلَّا لِتَفْضَحَهُ دیکر صَاحِبْ نوبسذ : فَمُخَاطبَاتِي سَتَعُودُ اِلَیْکَ اَقْصَرُ مِنْ عُرْقُوبِ قَطَاةٍ بَعْدَمَا کَانَتْ اَطْوَلُ مِنْ ظِلِّ قَنَاةٍ ؛ مثال دیکر : نَصْرُبْنِ الْحَسَنِ الْمَرْغِينَانِي نویسذ : وَصَلَ کِتَابُکَ فَکَانَ اَخَفُّ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبَعُوضِ وَ اَدَلَّ شَيْئٍ عَلَي وُدٍّ مَرْفُوضٍ وَعَهْدٍ مَنْقُوضٍ (*f.65b*) دیکر عامّه کویند درنکوهش : فلان هیج کس است و جیزی کم، دیکر : ای سك و دریغ این نام بر تو، دیکر : اِمْرَؤُ الْقَیْس راست :

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرْفِ لَوْدَبَّ مُحْوِلٌ   مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الاِتْبِ مِنْهَا لَاَثَّرَا

واین اغراق بغایت خوبست و جَاحِظْ کویذ کی هر کی اغراق کنذ در اینمعنی همه عیال اِمرَؤُالقیس اند، دیکر : شاعر کویذ هم درین معنی :

وَاِذَا تَوَهَّمَ اَنْ یَرَاهَا نَاظِرٌ   تَرَکَ التَّوَهُّمُ وَجْهَهَا مَکْتُومَا

مثال دیکر مُتَنَبِّي راست :

کَفَی بِجِسْمِي نُحُولًا اِنَّنِی رَجُلٌ   لَوْ لَا مُخَاطَبَتِي اِیَّاکَ لَمْ تَرَنِی

دیکر :

لِاَبِي عِیسَی رَغِیفٌ فِیهِ خَمْسُونَ عَلَامَهْ

فَعَلَی جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لُقِیتَ الْکَرَامَهْ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ ضَيْفٍ اِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهْ
وَعَلَی الْآخَرِ سَطْرٌ نَسْئَلُ اللّٰهَ السَّلَامَهْ

دیکر :

مَنْ رَآَی مِثْلَ جُبَّتِی | یُشْبِهُ الْبَدْرَ اِنْ بَدَا
یَدْخُلُ الْیَوْمَ ثُمَّ یَدْ ـ | خُلُ اَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی **منجیك** راست :

بدانکهی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهذ کام اژدهای قتال
بجابکی بربایذ جنانك نازارذ
ز بوست روی مبارز بنوك بیکان خال

دیکر امیر عنصری راست :

جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه | خال از رخ زنکی بربایی شب یلدا

مثال دیکر غضایری کویذ : (*f.66 a*)

صواب کرذ که بیذا نکرذ هردو جهان | یکانه ایزد دازار بی نظیر و همال
وکر نه هر دو ببخشیدیی بروز عطا | امیذ بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیکر عَلِیِ اَسَد[ي] راست دو بیتی :

از زخم سر دو زلف عنبر بویت | آزرده شوذ همی کل خوذ رویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت | ترسم کی نشان بمانذ اندر رویت

اَلْجَمْعُ وَالتَّفْرِیقُ وَالتَّقْسِیمُ

این فصل شش قسم است : جمع تنها ، تفریق تنها ، تقسیم تنها ، جمع با تفریق جمع با تقسیم ، جمع با تفریق و تقسیم

بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دوجیز یا زیادت را در یك صفت جمع کنذ و آنرا جَامِعْ خوانند و این صنعت جامع روا بوذ کی مظهر بوذ روا بوذ کی مضمر باشذ، مثالش از شعر تازی شاعر راست :

فَاَحْوَالِي وَصُدْغُكَ وَاللَّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامِ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق وشب مجموعست در صفت ظلام وظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قَمَرِی راست :

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همجو منش نیست قرار

درین بیت آسمان را وعاشق را بواسطهٔ عشق در صفت بی قراری جمع کرده است وبی قراری جامع است و مظهر :

دیکر هم قَمَرِی راست :

ماه کاهی جوروی یار منست که جومن کوژ بشت وزارو نزار(*f.66b*)

در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی ونیکوئی جامع است ومضمر زیرا کی ذکر او صریحاً دربیت نیست ودر مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی ونزاری واین صفات جامع است ومظهر.

بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشذ کی شاعر در بیت میان دو جیز جدائی افکنذ بی‌آنك جمع کرده باشذ مثالش از شعر تازی مراست :

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِيعٍ كَنَوَالِ الْاَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءٍ

فَنَوَالُ الاَمِيرِ بَدْرَةُ عَيْنٍ وَ نَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةُ مَاءٍ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داده ام، مثال دیکر از شعر پارسی خُسْرُوِي راست :

ابر جون تو کسی است نیسانی　　　زرّ کی بارذ ابر نیسانا

او نیز اوّل بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داده .

بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشذ کی دو جیز را یا بیشتر در بیت بخشش کنند وترتیب آن بخشش بر یك قاعده نکه دارذ مثالش از شعر تازی اَدِیب تُرْكْ راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت، شعر :

اَدِیبَانِ فِي بَلْخَ لَا يَأْكُلَان　　　اِذَا صَحِبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِدْ (f. 67 a)

فَهٰذَا طَوِيلٌ كَظِلِّ الْقَنَاةْ　　　وَ هٰذَا قَصِيرٌ كَظِلِّ الْوَتِدْ

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر راست :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر　　　یکی کلست ودوم سوسن وسوم عنبر

واین قصیده تا آخر همجنین است وشعراء پارسی تقسیم جنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بوذ .

بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دو جبز جمع کنذ در تشبیه بیك جیز باز میان ایشان جذائی افکنذ بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست :

فَوَجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوئِهَا　　　وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در مانندکی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائي و سوزانی.

مثال از شعر پارسی شاعر کویذ:

من وتو هر دو از کل زردیم　　　جه من از رنکم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق ببوذن کل زرد و تفریق

کرده برنك و ببوی.

بیان جمع با تقسیم

این صنمت جنان باشذ کی شاعر در بیت نخست جبزها بیك معنی جمع کنذ بس قسمت کنذ مثال از تازی مُتَنَبِّی کویذ:(۱)

حَتَّی اَقَامَ عَلَي اَرْبَاضِ خَرْشَنَةٍ   تَشْقَی بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبِيَعُ
لِلسَّبْيِ مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا   وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوا (*f.67b*)

در بیت اوّل جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در معنی شقاوت آنکه در بیت دوّم تقسیم کرده کی شقاوت هر جیزی از آن جمله جکونه است، مثال پارسی عنصری کوبذ:

دو جیز را حرکاتش همی دوجیز دهذ   علوم را درجات و نجوم را احکام

درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو جیز در داذن مطلق بس قسمت کرده داذ نهارا.

بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیج نظم ندیذم کی این هر سه حال را جامع بوذ مکر شعر یکی از شعرا دو بیت پارسی واینست:

آنج ترا بند کرد بنده ت را نیز   بندی کردست نه بذید جه بنهان
بند تو از آهنست و بند من از غم   بند تو برپای وبند بندهٔت برجان

درین دوبیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق ومیان خویشتن ببند کرده شذن بازآن بند کرده شذن را تفریق کرده ببیذائی و بنهانی وباز در بیت دوّم تقسیم کرده کی هر بند برکجا وجکونه است.

---

(۱) از قصیده‌ای بمطلع: غَيْرِی بِاَكْثَرِ هَذَا اَلنَّاسِ يَنْخَدِعُ   اِنْ قَاتَلُوا جَبُنُوا اَوْ حَدَّثُوا شَجُعُوا
در مدح سیف‌الدّوله پس اَزْ ظَفَر یافتن او بر رومیان، بیت دوم متن را دیوان چاپی فاقد است (العرف الطیّب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشذ کی شاعر لفظی مبهم بکویذ جنانك بتفسیر محتاج بوذ و بوقت تفسیر همان لفظ بازآرذ وتفسیر کنذ، مثالش ازتازی من کویم : *(f.68a)*

یُحْیِي وَیُرْدِی بِجَدْوَاهُ وَصَارِمِهٖ　　　یُحْیِي الْعُفَاةَ وَیُرْدِی كُلَّ مَنْ حَسَدَا

مثال دیکر فَیَّاضْ راست :

یُعْطِي وَیَمْنَعُ یُعْطِی الْمَالَ زَائِرَهُ　　　وَ یَمْنَعُ الْجَارَ مِنْ ذُلٍّ وَ اِرْهَاقٍ

درین هر دو بیت یحيي و یردی ویعطی ویمنع اعادت کرده آمذ وتفسیر کرده شذ، پارسی عُنْصُرِی کویذ:

یا ببنذذ یا کشایذ یا ستانذ یا دهـذ　　　تاجهان برپای باشذ شاه را این یاذکار
آنچ بستانذ ولایت وانچ بدهذ خواسته　　　وآنچ بنذذ پاء دشمن وآنچ بکشایذ حصار

و تفسیر خفیّ جنان باشذ کی لفظ مبهم را کي بتفسیر محتاج بوذ بوقت تفسیر باز آورده نشوذ و بوشیذه کذاشته آیذ مثالش عُنصری کویذ:

همه فام کین و ببرخاش مرد　　　دل جنکجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند　　　همی سوختند و همی ساختند

مثال دیکر محمّدبن‌عبده راست :

جنانك نیست نکاری جو تو دکر نبوذ　　　جو من صبور وجومن زاروار برنائی
ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان　　　بحسن و صبر و سخاوت ندیذ همتائی

اَلْمُتَزَلْزِلُ

این صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر در سخن لفظی آرذ کی اکر از آن لفظ یك حرف‌را اعراب بکردانی ازمدح بهجو شوذ مثالش : اَللهُ مُعَذِّبُ الْکُفَّارِ

وَمُحَرِّقُهُمْ فِي النَّارِ اکر درین حرکت ذال معذّب و راء محرّق بکسر کوئی عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیکر : (f.68b) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست و مدح بوذ و اکر بکسر کوئی وصف حال بذ کردذ و ذم بوذ، مثال از شعر تازی مراست :

رَسُولُ اللهِ كَذَّبَهُ الْاَعَادِي فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبْ

درین بیت اکر ذال مکذّب بکسر کوئی مدح رسول بوذ و اکر بفتح کوئی عیاذاً بالله کفر شوذ، پارسی شاعر کویذ:

سخن هرسری را کنذ تاج دار

درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بوذ و اکر بکسر کوئی ذمّ باشذ .

اَلْمُرَدَّفُ

فرقست میان ردف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشذ کی بیش از حروف روی آیذ جون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر ودانستن این تعلّق بعلم قافیت دارذ و ردیف کلمهٔ ی باشذ یا بیشتر کی بعد از حروف روی آیذ در شعر پارسی واین شعر را اهل صنعت مُرَدَّفْ خوانند و عرب را ردیف نیست مکر محدثان کی بتکلّف بکویند وفخرخوارزمزَمَخْشَرِي(۱) رارحمةالله علیه قطعهٔ [ی] دیذم در مدح خوارزمشاه ولقب معروف اورا ردیف کرده برمنوال عجم ومطلع قطعه اینست :

اَلْفَضْلُ حَصَّلَهُ عَلاءُ الدَّوْلَةِ وَالْمَجْدُ اَثَّلَهُ عَلاءُ الدَّوْلَةِ

---

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارالله ابوالقاسم محمودبن عُمَر زَمَخْشَری [۴٦٧-۵۳۸] ادیب وعالم مشهور و منظور از علاءالدّوله خوارزمشاه اَتْسِزْبن قُطْبُ الدّین محمّد [۵۲۲-۵۵۱] است که حدائق السّحر را مؤلف بنام او تالیف کرده .

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان　　　تمام کشت باقبال شهریار جهان(*f.69a*)

مثال دیکر هم مراست :

ما را بهار عیش مهنّا کنذ همی　　　اسباب صذ نشاط مهیّا کنذ همی

و بیشتر اشعار عجم مردّف است، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن ببر بستن ردیف خوب ظاهر شوذ و این کلمهٔ ردیف را بعضی از اهل صناعت حَاجِبْ خوانند و شعر مردّف را مَحْجُوبْ کوبند وبعضی کفته اند که حاجب آن کلمهٔ [ی] باشذ که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند جنانکه ردیف‌را بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر مُعِزِّي کویذ:

ای شاه زمین برآسمان داری تخت　　　سستست عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبك آری وکران‌داری‌لخت(١)　　　بیری تو بدانش و جوان داری بخت

لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمذه است ولفظ تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت محجوب است .

اَلْاِسْتِدْرَاكُ

این صنعت جنان باشذ کي شاعر بیت را آغاز نهذ بالفاظی کی بندارند کی هجوست بس استدارك کنذ وبمدح باز آرذ مثالش از شعر تازی شاعر راست :

لَاتَقُلْ بُشْرَی وَلَكِنْ بُشْرَيَانْ　　　غُرَّةُ الدَّاعِي وَيَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر کویذ:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان　　　میر خواهم کی بماند بجهان در اثرا(*f.69b*)

و بنزدیك من آنست کی اکر شاعر این طریق نسبرذ بهتر باشذ زیرا کی جون

(١) لخت، کرز وعمود

برسیذند کی در عربیّت جکونه کویند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنك تا او بکفتنِ را مضطرّ شوذ و بکویذ: أُطْرُحْ رُمْحَكَ وَارْكَبْ فَرَسَكَ و درین کلمات را است و اصل بن عطا کفت: اَلْقِ قَنَاتَكَ وَاعْلُ جَوَادَكَ همکنان تعجّب نموذند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال خویشتن را مثالش حَرِيرِي در مقامات خطبهٔ می آورذ و جملهٔ حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَمْدُوحِ الْاَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ الْآلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّاوَآءِ تا آخر همجنین است؛ دیکر حذف الف: دولت قرینهٔ حضرت تست و نعمت نتیجهٔ خدمت تو هر که بصدر رفیع و حضرت منیع تو تمسّك کنذ بعزّ مخلّد و فخر مؤبّد رسذ(۱) جنانك حَرِيرِي حذف جملهٔ حروف منقوط کرده است:

اَعْدِدْ لِحُسَّادِكَ حَدَّ السِّلَاحْ	وَاَوْرِدِ الْآمِلَ وِرْدَ السَّمَاحْ
وَصَارِمِ اللَّهْوَ وَ وَصْلَ الْمَهَا	وَاَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحْ
وَاسْعَ لِاِدْرَاكِ مَحَلٍّ سَمَا	عِمَادُه لَا لِادِّرَاعِ الْمِرَاحْ
وَاللّٰهِ مَا السُّودَدُ حَسْوَ الطِّلَا	وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُودٌ رَدَاحْ

(f.61b) ومثال از شعر پارسی شاعر کویذ(۲) بحذف الف:

زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری	زیر دوزلف جعدش دوخطّ عنبری
دولب عقیق وزیرعقیقش دورسته دُرّ	نرکس دوجشم وزیر دونرکس کل طری
جشم ودوزلف ودولب هرسه مشعبدند	در(۳) یکدکر کرفته همه سحرو دلبری
خلد برین شذست نکه کن بکوه ودشت	صذکونه کل شکفته زهرسو کی بنکری

(۱) در اصل: رسید
(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ابیات را بنجیك ترمذی نسبت میدهد.
(۳) در مجمع الفصحا: وز

سرخ وسبیذ وزرد وبنفش وکبوذ ولعل | نوروز کرده بر کل صد برک زرکری
خیره شوذ دوچشم توجون بنکری بذو | هرسو کی بی نهی ندهذ دل کی بکذری
کوئی کی مشتریست بهر نرکسی درون | رخشنده همجو دورخ معشوق سعتری

[دیکر از شعر پارسی من کویم :

خسرو ملك بخش کشور کیر | که زخلقش بعدل نیست کزیر
خسرو شرق کز سر تیغش | هست دشمن همیشه جفت نفیر
قصر مجدو شرف بدوست رفیع | جشم فضل وهنر بدوست قریر] (۱)

اَلرَّقْطاءُ

پارسی رقطا سیاهی بوذ با او نقطهاء سبیذ آمیخته و این صنعت جنان باشذ کی دبیر یا شاعر در نثر یا درنظم کلماتی آرذ کی یك حرف از آن منقوط بوذ و دیکر حرف عطل، مثالش حَرِیرِي راست: اَخْلَاقُ سَیِّدِنَا تُحَبُّ وَ بِعَقْوَتِهِ یُلَبُّ وَقُرْبُهُ تُحَفٌ وَنَایُهُ تَلَفٌ وَخُلَّتُهُ نَسَبٌ وَقَطِیعَتُهُ نَصَبٌ و این رساله تا آخر همجنین است و سخت معجز است و دیکر مراست: سَیِّدُنَا ذُو خُلُقٍ وَخَلْقٍ وَظَرْفٍ وَنُطْقٍ و از پارسی در سخن عامّه است: ایا جان من کجایی، دیکر ازشعر تازی حَرِیرِی راست:

سَیِّدٌ قُلَّبٌ سَبُوقٌ مُبِرٌّ | فَطِنٌ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عَیُوفٌ
مُخْلِفٌ مُتْلِفٌ اَغَرُّ فَرِیدٌ | نَابِهٌ فَاضِلٌ ذَکِیٌّ اَنُوفٌ

مراست:

غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من.

(۱) نسخهٔ اصل قسمت بین دو قلاّب را ندارد .

اَلْخَيْفَاءُ (f.62a)

پارسی خیف یك جشم اسب سیاه و یکی کبوذ بوذ و این صنعت جنان باشذ کي دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرذ کي حروف یك جمله منقوط بوذ و حروف دیکر جمله عطل مثالش از نثر تازی حَرِیرِی در رسالهٔ ی می آرذ: اَلْکَرَمُ ثَبَّتَ اللهُ جَیْشَ سُعُودِكَ یَزِینُ وَاللُّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفْنَ حَسُودِكَ یَشِینُ و این رساله تا آخر همجنین است، پارسی: جیش ملك بی عدّ بخشش ملك بی حدّ، مثال از شعر تازی حَرِیرِي کویذ:

اِسْمَحْ فَبَثُّ السَّمَاحِ زَيْنٌ   وَلَا تُخِبْ آمِلًا تَضَيَّفْ

وَلَا تُجِزْ رَدَّ ذِي سُؤَالٍ   فَنَّنَ أَمْ فِي السُّؤَالِ خَفَّفْ

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر کویذ:

زین عالم شذ او ببخشش مال   تیغ او زینت ممالك شذ.

اَلْمُصَحَّفُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کنذ کی جون آنرا صورت نکاه دارذ امّا نقط و حرکات بکرداند ثنا و آفرین هجو و نفرین شوذ و مصحّف بر دو کونه باشذ یکی مُضطرَب و دیکر منتظم، مضطرب جنان کی حروف در هم بیوسته بوذ وبجهد وفکرت مقاطع ومفاصل آن کلمات بیذا بایذ آورد تا تصحیف حاصل آیذ مثال در تصحیف (f.92b) قَسْوَرَ[ةُ] بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ شِیرِ کفته است: فِي تَنُورِ هَیْثَمِ جَمَدٌ مثال ازنثر پارسی: برو بشری دیکر: کهتر نست، این همه را مقاطع ومفاصل کلمات بیذا بایذ آورد، امامصحّف

منتظم آن بوذ کی هرکلمه را علی‌حدّه بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل کلمات در تصحیف معیّن و مبیّن باشذ و در استخراج آن بجهد حاجت نبوذ،

مثال از تازی: اَنْتَ الْحَبِیبُ الْمُحَبَّبُ دیکر: اَنْتَ سِرُّالْبَاْسِ دیکر پارسی: ما درمیان دولت تو می‌زییم، دیکر: آن کوز مغز بذست از نخشب صذتیر بربست

دیکر از شعر تازی من کویم:

یَا حَامِلَ الْقُرْآنِ اَنْتَ الصَّابِرُ — اَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْغَنِّی الْفَاخِرُ

دیکر:

خواجه بُلعزّ من ای با شرف وعز — کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیکر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر — تو نیز ز بهر من بُزی بر سر کیر

مثال دیکر از شعر پارسی شاعر کویذ:

ندارم بتو جز بنیکی کمانی — کی مارا تو ازجملهٔ دوستانی
خطیبی جه خواهی نخست ای برادر — تو برکه رئیسی جرا می نرانی
یقینم کی امروز تو کبر کویی — بترسم کی توهم برین‌سان بمانی
اکر تیز تُربست من بی کناهم — نکردم من ای خواجه پالیزبانی
جوعهدی بکردم که زشتت نکویم — نباشذ ترا نیز ازمن کرانی (f.63a)
ستورم ترا کر روی تا بخانه — برنجت بزیم ار کنی میهمانی
وکر تیر درسنبلت خانه کر دست — هم از دوستی باشذ و مهربانی
وکر نعل ترکیده باشد نذانم — جزآن حیله کزطب کتابی بخوانی
کمان نرم غری به آیذ شما را — جو بریشت تیری زنی ترکمانی
بزن تیر جون کبر بینی بکویت — وکرنه بذین کار همداستانی
کبر سبز خور تا نباشذ کزندت — کی ازسبز خوردن بوذ کم زیانی
بهنکام کفتار جون عندلیبی — کی بیوسته بر کوشهٔ کلبنانی

بهنكام عشرت بغايت ظريفي جويذ طبع كردی كران قلتبانی

هيچ بيت ازين قطعه از يك تصحيف يا دو خالی نيست هر جند كي ابيات در نفس خويش لطفي ندارذ امّامثال را تمامست ومن در تصحيفات مختصری ساختهام در آنجا همه نظم و نثر خويش آورده هر كه بدست آرذ بيشتر تصحيفات او را معلوم كرذذ .

اَلتَّرْجَمَةُ

اين صنعت جنان باشذ كي شاعر معنی بيت تازیرا بپارسی نظم كنذ يايارسی را بتازی مثالش نَاصِرِ خُسْرُو كويذ:

كردم بسی ملامت مردهر خويش را بر فعل بذ وليك ملامت نداشت سوذ
دارذ زمانه تنك دل من ز دانشش خرّم دلا كي دانشش اندر ميان نبوذ

و ترجمۀ اين مراست بتازی :

عَذَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فِعَالِهِ وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرْدَعُهُ الْعَذْلُ
يُضَيِّقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُغْضاً لِفَضْلِهِ فَطُوبَى لِصَدرٍ لَيْسَ فِي ضِمْنِهِ فَضْلُ

(f63b) قَاضِي يَحْيى بْنِ صَاعِدْ كويذ از شعر تازی :

اَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارُ سُوْءٍ وَقَدْ سَامُوهُ حَمْلًا لَا يُطِيقُ
سَاَصْبِرُ وَالْاُمُورُ لَهَا اتِّسَاعٌ كَمَا اَنَّ الْاُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
فَاِمَّا اَنْ اَمُوتَ اَوِالْمُكَارِی وَ اِمَّا يَنْتَهِي هَذَ الطَّرِيقُ

و ترجمۀ اين مراست بپارسی:

من همان كويم كان لاشه خرك كفت و می كند بسختی جانی
جه كنم بار كشم راه برم كي مرا نيست جزين درمانی
يا بميرم من يا خر بنده يا بوذ راه مرا بايانی

اَلْمُعَمّى

این صنعت جنان باشذ کی شاعر نام معشوق یانام جیزی دیکر دربیت بوشیذه بیارذ اِمّا بتصحیف اِمّابقلب اِمّا بحساب اِمّا بتشبیه اِمّا بوجهی دیکر وآن جنان باشذ کی از طبع نیك دور نباشذ واز تطویل و الفاظ ناخوش خالی بوذ واین صنعت آنرا شایذ کی طبعهای نقّاد وخاطر های وقّاد را باستخراج آن بیازمایند

مثالش از شعر تازی مراست در برق:

خُذِالْقُرْبَ ثُمَّ اقْلُبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ　　فَذَاكَ اسْمُ مَنْ اَقْصى مُنْىَ الْقَلْبِ قُرْبُهُ

مثال دیکر هم مراست در کعبتین:

ثَلٰثَةُ اَبْطَالٍ يُغِيرُونَ عَنْوَةً　　عَلى كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَائِدَهْ
يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَاَرْبَعٌ　　عَقِيبَ ثَلٰثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَهْ

دیکر شاعر راست در درم ومرد: *(f.64a)*

اِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ　　بِلِسَانِ الْفُرْسِ فَافْهَمْ قَلْبَهُ
فَاِذَا لَمْ يَحْظَ فَاضْمُمْ مِيمَهُ　　وَقُلِ اللّٰهُمَّ فَاغْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیکر پارسی در نام میرك:

دیذم دوهفته ماه زدیبا برو سلب　　کردم درو نکاه بماندم ازو عجب
کفتم جه‌نامی ای‌بت کفتا کریم‌را　　بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیکر بُلْعَلاءِ شوشتری در نام علی کویذ:

تیریّ و کمانیّ و یکی نقش نشانه　　بنکار و بپیوند بسوفار یکی تیر
نام بت من باز شنـاسی بتمامی　　آن‌بت که‌بخوبیش‌قرین‌نیست‌بکشمیر

اَللُّغَزُ

این صنعت همان معمّی است الاّ کي این را طریق سؤال کویند وعجم اینرا

چیستان خوانند، مثالش حَرِیرِي راست در میل:

وَمَا نَاكِحٌ أُخْتَيْنِ جَهْراً وَخُفْيَةً   وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ
مَتَى يَغْشَ هَذِي يَغْشَ فِي الْحَالِ هَذِهِ   وَإِنْ مَالَ بَعْلٌ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
يَزِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُّدًا   وَبِرّاً وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْئٌ إِذَا فَسَدَا   تَحَوَّلَ غَيُّهُ رَشَدَا
وَإِنْ هُوَ رَاقَ أَوْصَافاً   آثَارَ الشَّرِّ حَيْثُ بَدَا
زَكِيُّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ   وَلَكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدَا

امیر مُعِزّي کوید در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر   بشکل تیروبذو ملك راست کشته جوتیر
کجا بکریذ در کالبذ بخندذ جان   کجا بنالذ برآسمان بنازد تیر *(f.64b)*
ز نادرات خواطر دهذ نشان بسرشك   ز مشکلات ضمائر دهذ خبر بصریر
هرآنج طبع براندیشذ او کنذ تألیف   هرآنج وهم فراز آرذ او کنند تفسیر

دیکر مراست در انکشتری:

جیست آن شکل آسمان کردار   آفتاب اندرو کرفته قرار
نعمت و محنت است از آثارش   آسمان را جنین بوذ آثار
که خورذ زینهار بر اعدا   کاه احباب را دهذ زنهار
ناظم کار هاست بی تدبیر   کاشف راز هاست بی کفتار
زو یکی را بشارتست بتخت   زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زار نیّ و بیکر او   زرد و جفته بسان عاشق زار
زرد شذ تاجشیذه شربت عشق   جفته شذ تا کشیذه فرقت یار
هست لاغرتر از میان صنم   هست کوجکتر از دهان نکار

نیست مارو جو مار حلقه شذنست   وندرو مهرۀ ی جو مهرۀ مار

اَلتَّضْمِینُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر مصراعی یابیتی یادو بیت از آنِ دیکری در میان شعر خود بکاربرذ بجائی لایق نیك برسبیل تمثّل وعاریت نه بروجه سرقه و این بیت تضمین بایذ کی مشهور باشد و اشارتی بوذ جنانك شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتذ مثالِش آمیر بُو اَحْمَـدْ عُبَیدُالله بْنِ عَبْـدُالله بْنِ طَـاهِرْ کویذ در وقت پیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بوذ دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: *[f.65a]*

وَ قَائِلَةٍ وَالـدَّمْعُ سَـكْبٌ مُبَادِرٌ   وَقَدْ شَرِقَتْ مِنْ مُقْلَتَيْهَا الْمَحَاجِرُ
وَقَدْ اَبْصَرَتْ بَغْدَاذَ مِنْ بَعْدِ اُنْسِهِ   بِنَا وَهْيَ مِنَّا مُوحِشَاتٌ دَوَاثِرُ
كَاَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ اِلَي الصَّفَا   اَنِيسٌ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ
فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَاَنَّمَا   يُخَالِجُهُ بَيْنَ الجَنَاحَيْنِ طَائِرُ
بَلَي نَحْنُ كُنَّا اَهْلَهَا فَاَبَادَنَا   صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَاثِرُ
وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِيٌّ مُؤَمَّرٌ   سِوَایَ وَاَعْلَي سَاسَةِ الْمُلْكِ طَاهِرُ

مثال دیکر از تازی مراست :

ذَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِی فِيهِ مُتَّضِحٌ   فَاقْبِلْهُ فَالْعُذْرُ عِنْدَ الْحُرِّ مَقْبُولُ
نُبِّئْتُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ اَوْ عَدَنِي   وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ

از شعر پارسی مراست و مصراعی معروف [از] عنصری تضمین کرده ام،

نموذه تیغ تو آثار فتح و کفته فلك   جنین نماید شمشیر خسروان آثار .

او استدراك كند عيش ممدوح بفال بذ ناخوش كرده باشذ و لذّت سخن ببرده.

اَلْكَلامُ الْجامِعُ

این صنعت جنان باشذ كی شاعر ابیات خویش بی حكمت وموعظت وشكایت روزكار نكذارذ، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّي كويذ :

وَالظُّلْمُ فِي خِلَقِ النُّفوسِ فَاِنْ تَجِدْ ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لا يَظْلِمُ

وَ مِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلُ مَنْ لا يَرْعَوِي عَنْ جَهْلِهِ وَ خَطابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ (١)

هم مُتَنَبِّي راست :

وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيا عَلَى الْحُرِّ اَنْ يَرى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَداقَتِهِ بُدٌّ (٢)

هم مُتَنَبِّي كويذ :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمُ اَلْجُودُ يُفْقِرُ وَالْاِقْدامُ قَتَّالُ

اِنَّا لَفِي زَمَنٍ تَرْكُ الْقَبِيحِ بِهِ مِنْ اَكْثَرِ النَّاسِ اِحْسانٌ وَاِجْمالُ (٣)

---

(١) از قصیده ای بمطلع ،

لِهَوَى النُّفوسِ سَرِيرَةٌ لا تُعْلَمُ عَرَضاً نَظَرْتُ وَخِلْتُ اَنِّيَ اَسْلَمُ

واكثر ابیات این قصیده مشهور است واز آن جمله این بیت باشد ، لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوانِبِهِ الدَّمُ

(اَلْعَرفُ الطَّيِّب ج ٢ ص ٦٢٩ — ٦٣٢)

(٢) از قصیده ای بمطلع ،

اَقَلُّ فَعالِي بَلْهِ اَكْثَرَهُ مَجْدُ وَذَا الْجِدُّ فِيهِ نِلْتُ اَمْ لَمْ اَنَلْ جَدُّ

(العرف الطیّب ج ١ ص ٢٠٤ ـ ٣٠٩)

(٣) از قصیدهٔ معروف او در مدح ابوشجاع فاتك بمطلع ،

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ فَلْيُسْعِدِ النُّطْقُ اِنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ

و از همین قصیده است این بیت ،

ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَا قَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ اَشْغَالُ

(العرف الطیّب ج ٢ ص ٥٢٥ ـ ٥٣١)

ومتنبّی را درین باب ید بیضا وطریقی زهرا بوده است ، مثال دیکر بو سعد رُسْتَمِي راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقَي الْمَزِيدَ عَلَى الْغِنَى   وَيُحْرَمُ مَادُونَ الْغِنَي فَاضِلُ مِثْلِي
كَمَا أُلْحِقَتْ وَاوٌ بِعَمْرٍ زِيَادَةً   وَضُويِقَ بِسْمِ اللهِ فِي اَلِفِ الْوَصْلِ

مثال دیکر آدِيبِ تُرْكْ راست :

اِذَا مَارُمْتَ طِيبَ الْعَيشِ فَانْظُرْ   اِلَى مَنْ بَاتَ آسْوَءَ مِنْكَ حَالَا
وَاَخْفَضَ رُتْبَةً وَ اَذَلَّ قَدْرًا   وَاَنْكَدَ عِيشَةً وَاَقَلَّ مَالَا

مثال از شعر پارسی بُو نَصْرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد   خویشتن خویش [را] دژم نتوان کرد *(f.70a)*
دانش و آزادکیّ و دین و مروّت   این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنج یابی بپسند   کایزدی و بندکي بهم نتوان کرد

مثال دیکر کَمَالِي راست :

زبس سپیذی کین روزکار بامن کرد   سیاه عارض من رنك روزکار کرفت
سوار بوذ و جوانی شتاب کرد و برفت   زکرد مرکب او عارضم غبار کرفت

دیکر مَسْعُودِ سَعْد راست :

تبارك الله این بخت وزندکانی بین   کی تا نمیرم زندان بوذ مرا خانه
جوشانه شذ جکرم شاخ شاخ زان حسرت   کی موی دیذم شاخی سپیذ در شانه

و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصّه آنچ در حبس کفته است وهیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکرد او نرسند نه درحسن معانی و نه در لطف الفاظ .

اَلْاِبْداعُ

این صنعت را ارباب بیان کفته اند که معانی بدیع باشذ بالفاظ خوب نظم داذه و از تکلّف نکاه داشته و من می کویم کی این از جملهٔ صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر جنین می بایذ و هرج برین کونه نباشد سخن عوام بوذ وجمع مردم را نشایذ امّا مثالی جند از آنج قدما درکتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ درجمع میان مدح کافور و مدح سیف الدّوله *(f.70b)* و بغایت نیکوست و شعر اینست :

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَیْرُ مُذَمَّمٍ   وَأَمٌّ وَمَنْ يَمَّمْتُ غَیْرُ مُيَمَّمٍ (۱)

مثال دیکر هم مُتَنَبِّي راست :

سِرْحَلَّ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَّارُ   وَأَرَادَ فِيكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ

وَإِذَارْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ   حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةٌ مِدْرَارُ (۲)

مثال از شعر پارسی رُوذَکِی راست :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع   همی بداذی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیکر مَنْطِقِي کوید :

بنـدهٔ دستم کی بروز فراق   از همه تن یار دلم بوذ و بس

دیکر عُنْصُرِي راست :

---

(۱) العرف الطیّب ج ۲ص ۴۹۳ ـ ۴۹۷

(۲) العرف الطیّب ج ۲ص ۲۸۴ ـ ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰ ،

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع   همی بدادی تادر ولی نماند فقیر

ومؤلف آن کتاب کوید : « واکر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاید [یعني خلفاو سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد جنانك روذکی کفته است . »

توآن شاهی کی اندر شرق ودر غرب　　جهود و کبر و ترسا و مسلمان (١)
همی کویند در تسبیح و تهلیـــل　　کی یارب عاقبت محمود کردان

اَلتَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر در بیت از جیزی تعجّب و شکفتی نمایـــذ، مثالش آدِیب تُرْك کویذ:

آیَا شَمْعاً یُضِیئُ بِلَا انْطِفَاءٍ　　وَیَا بَدْراً یَلُوحُ بِلَا مُحَاقِ
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَی انْتِقَاصِي　　وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی عُنْصُرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش جرا غلتی همی　　نیستی پروانه کردشمع جون جولان کنی (٢)

دیکر من کویم:

من جرا دارم نکویی آب در دیده مقیم　　کر تو داری جاه دایم درزنخدان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِیلِ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دربیت دو صفت یاذ کند یکی بعلّت دیکری و غرض او خوذ یاذ کردن *[f.71a]* آن دو صفت بوذ امّا برین اسلوب آن دو صفت را یاذ کنذ تا زیباتر و بدیع تر بوذ، فَخْرِ خوارزم (٣) راست:

وَإِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنِ وَجْنَتِي　　فَلَا غَرْوَ مِنْهُ لَمْ یَزَلْ وَابِلًا یَهْمِی

---

(١) درلباب الالباب ج٢ ص ٣٠ ،　جهودو کافرو کبرو مسلمان
(٢) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است ،
ای شکسته زلف یار ازبس که‌تودستان کنی　　دست دست تست اگر باساحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ١٣٤ ـ ١٣٥)
(٣) رجوع شود بذیل صفحهٔ ٧٩ از همین کتاب.

بر رخسارهٔ خویش اثبات کرده است شمرها ...ن علّت ی ممدوح اوابر بارنده بوذه است وابر بارنده علّت وجود شمر بوذ، مثال زشعر پارسی عُنْصُرِی کَویذ:

زبهر آنك همی کریذ ابر بی‌سببی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همی ...نذ بر ابر لاله و کلزار

درین بیت کریستن ابر را بی‌سبب علّت خندیدن لاله و کَل ساخته است واین اسلوب سخت مستعمل است ... در تازی وپارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صناعت افتاذه است و از مصطلحات ایشان شذه بیرون از آنج یاذ کردیم

مَدْح و مَدِیح و مِدْحَتْ مر آفرین را خوانند، هَجْوْ و هِجَا نفرین را،

تَشْبِیبْ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او کفتن باشذ و این را نَسِیبْ و غَزَلْ نیز خوانند امّا مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت هرج کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الّا مدح ممدوح آن را تَشْبِیبْ خوانند،

مُصَرَّعْ بیتی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نکاه داشته آیذ جنانك ابیات سرهاء قصاید بوذ،

خَصِی دو بیتی را کویند کی مصراع سوّم او را *(f.71b)* قافیت نباشذ،

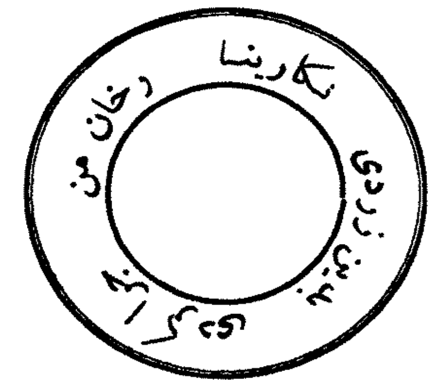
تَرْجِیع پارسی نغمت کردانیذن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه خانه بوذ و هر خانه‌ءی بنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هرخانه مخالف قافیهٔ

خانهٔ دیکر بوذ وهرخانهٔ کی تمام شوذ بیتی بیکانه بیارند آنکاه بخانهٔ دیکر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بوذ بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بوذ هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهائی بوذ بر یك قافیت بعدد ابیات خانهٔ ترجیع جنانك جون این ابیات را جمع کنند خانهٔ دیکر کردذ.

عَکْسْ پارسی عکس باشکونه کردن باشذ وشعرا عکس مثال این بیت‌را خوانند کی مثال آوردم وبیت اینست:

بهـری دارم دارم بهـری	بسری جابك جابك بسری
نبوذ هرکز هرکز نبوذ	دکری جون او جون او دکری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری

تَدْوِیرْ پارسی کردانیذن بوذ وشعرا مُدَوَّرْ بیتیرا کویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان خواندن و این بازی کوذکان بوذ، مثالش اینست کی نموذه شذ (*f.72a*)



مُکَرَّرْ شعری‌را کویند کی دریك بیت لفظی می کویند ودر دیکر بیت برابر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست:

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هرروز خیره‌خیره ازین جشم سیل‌بار
زان قطره‌قطره‌قطرهٔ باران‌شذه‌خجل	زان‌خیره‌خیره‌خیره‌دل‌من‌زهجر‌یار[1]

و بعضی کویند کی مکرّر آن بوذ کی لفظ قافیت را دو باره باز کویند، مثالش‌از شعر پارسی مراست:

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا	زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) درالمعجم ص ۳۱۵ مصراع آخر چنین است ، زآن‌خیره خیره خیره دل‌و جان مـن فکار در صورتیکه ضبط لباب الالباب ج ۲ ص ۲ ۰ مطابق متن است و ابیات از عسجدی است.

مُتَنَافِرْ الفاظی‌را کویند کی بکفتن مشکل بوذ و یکدیکر را امتحان کنند بکفتن الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند کفتن [بانه] جنانك این الفاظ است : خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیك دم تواند کفت کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بوذ بکفتن وخوش و روان بوذ مُتَلَایِمْ خوانند.

اِرْتِجَالْ شعر یا خطبه یا نامهٔ بی اندیشه انشا کردن باشذ واین را بَدِیهَه نیز خوانند .

رَوِیَّتْ و فِکْرَتْ اندیشه بوذ کویند کی فلان شعر برویّت کویذ نه ببدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب،

جَزَالَتْ تمام شذن و زَفت (۲) شذن باشذ و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ او قوی و محکم باشذ،

سَلاَسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِسْ شعر روان و مطبوع را خوانند وکفته‌اند *(f.72b)* وآفت جزالت تَعَسُّفْ است وآفت سلاست رَکَاکَتْ

سَهْلْ و مُمْتَنِعْ شعری کی آسان نمایذ امّا مثل آن دشوار توان کفت در تازی بُوفِرَاسْ را و بُحْتُرِي را این جنس بسیارست و در پارسی اَمِیرْ فَرْخِی را و بلفظ فرّخی این کتاب را تمام کردم .

همیشه روزکار بادشاه فرّخ و همایون باذ .

اَلْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِينِ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّد وَ آلِهِ اَجْمَعِينْ

تمام شذ حَدَائِقُ السِّحْرِ فِی دَقَایِقِ الشِّعْرِ یوم السّابع من شعبان سنة ثمان و ستّین وستّمایه

[حاشیهٔ] (صفحه قبل ۲) ـ زَفْت ـ بمعنی « پرومالامال ـ (فرهنك جهانکیری)

او استدراك كنذ عيش ممدوح بفال بذ ناخوش كرده باشذ و لذّت سخن ببرده.

اَلْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشذ کی شاعر ابیات خویش بی حکمت وموعظت وشکایت روزکار نکذارذ، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّي کویذ :

وَالظُّلْمُ فِي خِلَقِ النُّفُوسِ فَانْ تَجِدْ ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ

وَ مِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلُ مَنْ لَا يَرْعَوِي عَنْ جَهْلِهِ وَ خَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ (١)

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحُرِّ اَنْ يَرَي عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدٌّ (٢)

هم مُتَنَبِّي کویذ :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمُ اَلْجُودُ يُفْقِرُ وَالْاِقْدَامُ قَتَّالُ

اِنَّا لَفِي زَمَنٍ تَرْكُ الْقَبِيحِ بِهِ مِنْ اَكْثَرِ النَّاسِ اِحْسَانٌ وَ اِجْمَالُ (٣)

(١) از قصیده ای بمطلع :

لِهَوَي النُّفُوسِ سَرِيرَةٌ لا تُعْلَمُ عَرَضاً نظرتُ وَخِلْتُ اَنِّيَ اَسْلَمُ

واکثر ابیات این قصیده مشهور است واز آن جمله این بیت باشد : لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّي يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ (اَلعرف الطيّب ج ٢ ص ٦٢٩ — ٦٣٢)

(٢) از قصیده ای بمطلع :

اَقَلُّ فِعَالِي بَلْهَ اَكْثَرَهُ مَجْدُ وَذَا الجَدُّ فِيهِ نِلْتُ اَمْ لَمْ اَنَلْ جَدُّ

(العرف الطيّب ج ١ ص ٢٠٤ - ٣٠٩)

(٣) از قصیدهٔ معروف او در مدح ابوشجاع فاتِك بمطلع :

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ فَلْيُسْعِدِ النُّطْقُ اِنْ لَمْ تُسْعِدِ الحَالُ

و از همین قصیده است این بیت :

ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَا قَاتَهُ وَفُضُولُ العَيْشِ اَشْغَالُ

(العرف الطيّب ج ٢ ص ٥٢٥ - ٥٣١)

ومتنبّی را درین باب ید بیضا وطریقق زهرا بوذه است ، مثال دیکر بو سعد رُسْتَمِي راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقَي الْمَزِيدَ عَلَى الْغِنَى   وَيُحْرَمُ مَادُونَ الْغِنَي فَاضِلٌ مِثْلِي
كَمَا أُلْحِقَتْ وَاوٌ بِعَمْرٍ زِيَادَةً   وَضُويِقَ بِسْمِ اللهِ فِي اَلِفِ الْوَصْلِ

مثال دیکر اَدِيبِ تُرْكـ راست :

اِذَا مَارُمْتَ طِيبَ الْعَيشِ فَانْظُرْ   اِلَى مَنْ بَاتَ اَسْوَءِ مِنْكَ حَالَا
وَاَخْفَضَ رُتْبَةً وَ اَذَلَّ قَدْرًا   وَاَنْكَدَ عِيشَةً وَاَقَلَّ مَالَا

مثال از شعر پارسی بُو نَصْرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد   خویشتن خویش [را] دژم نتوان کرد *(f.70a)*
دانش و آزادکیّ و دین و مروّت   این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنچ یابی ببسند   کایزدی و بندكي بهم نتوان کرد

مثال دیکر كَمَالِي راست :

زبس سبیذی کین روزکار بامن کرد   سیاه عارض من رنك روزکار کرفت
سوار بوذ و جوابی شتاب کرد و برفت   ز کرد مرکب او عارضم غبار کرفت

دیکر مَسْعُودِ سَعْد راست :

تبارك الله این بخت وزندکانی بین   کی تا نمیرم زندان بوذ مرا خانه
جوشانه شذ جکرم شاخ شاخ زان حسرت   کی موی دیذم شاخی سبیذ در شانه

و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصّه آنچ در حبس کفته است وهیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکرد او نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ .

اَلاِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان کفته اند که معانی بدیع باشذ بالفاظ خوب نظم داذه و از تکلّف نکاه داشته و من می کویم کی این از جملهٔ صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می بایذ و هرچ برین کونه نباشذ سخن عوام بوذ ومجمع مردم را نشایذ اماًمثالی جند از آنج قدما درکتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ درجمع میان مدح کافور و مدح سیف الدّوله *(f.70b)* و بغابت نیکوست و شعر اینست :

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُذَمَّمٍ وَأَمٌّ وَمَنْ يَمَّمْتُ غَيْرُ مُيَمَّمِ (١)

مثال دیکر هم مُتَنَبِّي راست :

سِرْحَلَّ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَّارُ وَأَرَادَ فِيكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا ارْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةٌ مِدْرَارُ (٢)

مثال از شعر پارسی رُوذَکِي راست :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بداذی تا آدمی نماند فقیر (٣)

دیکر مَنْطِقِي کوید :

بنـدهٔ دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بوذ و بس

دیکر عُنْصُرِي راست :

---

(١) العرف الطيّب ج ٢ص ٤٩٣ ـ ٤٩٧
(٢) العرف الطيّب ج ٢ص ٢٨٤ ـ ٢٨٦
(٣) در المعجم ص ٣٣٠ ،

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع همی بدادی تادر ولي نماند فقیر

ومؤلف آن کتاب کوید : «واکر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاید [یعني خلفاو سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد جنانك روذکی کفته است . »

تو آن شاهی کی اندر شرق ودر غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (١)
همی کویند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

اَلتَّعَجُّب

این صنعت جنان باشذ کی شاعر در بیت از جیزی تعجّب و شکفتی نمایذ، مثالش آدِیب تُرْك کویذ:

آیَا شَمْعاً یُضِیئُ بِلَا انْطِفَاءٍ وَیَا بَدْراً یَلُوحُ بِلَا مُحَاقِ
فَاَنْتَ الْبَدْرُ مَامَعْنَى انْتِقَاصِي وَاَنْتَ الشَّمْعُ مَاسَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی عُنْصُرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش جرا غلتی همی نیستی پروانه کرد شمع جون جولان کنی (٢)

دیکر من کویم:

من جرا دارم نکویی آب در دیذه مقیم کر تو داری جاه دایم درزنخدان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِیل

این صنعت جنان باشذ کی شاعر دربیت دو صفت یاذ کنند یکی بعلّت دیکری و غرض او خوذ یاذ کردن *[f.71a]* آن دو صفت بوذ امّا برین اسلوب آن دو صفت را یاذ کنند تا زیباتر و بدیع تر بوذ، فَخْرِ خوارزم (٣) راست:

وَاِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنِ وَجْنَتِي فَلَا غَرْوَ مِنْهُ لَمْ یَزَلْ وَابِلًا یَهْمِي

(١) درلباب الالباب ج٢ ص ٣٠ : جهود و کافر و کبر و مسلمان
(٢) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است :
ای شکسته زلف یار ازبس که تودستان کنی دست دست تست اگر باساحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ١٣٤ ـ ١٣٥)
(٣) رجوع شود بذیل صفحهٔ ٧٩ از همین کتاب.

بر رخسارهٔ خویش اثبات کرده است شمرها د ن علّت ی ممدوح اوابر بارنده بوده است وابر بارنده علّت وجود شمر بوذ، مثال زشعر پارسی عُنْصُرِی گوید:

زبهر آنك همی کریذ ابر بی سببی همی بخندذ بر ابر لاله و گلزار

درین بیت کریستن ابر را بی سبب علّت خندیدن لاله وگل ساخته است واین اسلوب سخت مستعمل است ی در تازی وپارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صناعت افتاذه است و از مصطلحات ایشان شذه بیرون ازآنج یاذ کردیم

مَدْح و مَدِیح و مِدْحَتْ مر آفرین را خوانند، هَجْو و هِجَا نفرین را،

تَشْبِیبْ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشذ و این را نَسِیبْ و غَزَلْ نیز خوانند امّا مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت هرج کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الّا مدح ممدوح آن را تَشْبِیبْ خوانند،

مُصَرَّعْ بیتی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نکاه داشته آیذ جنانك ابیات سرهاء قصاید بوذ،

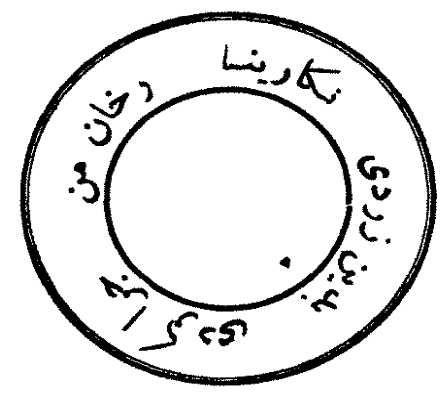
خَصِی دو بیتی را کویند کی مصراع سوّم او را ***(f.71b)*** قافیت نباشذ،

تَرْجِیع پارسی نغمت کردانیذن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه خانه بوذ و هر خانه‌ای بنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیهٔ

خانهٔ دیکر بوذ وهر خانهٔ کی تمام شوذ بیتی بیکانه بیارند آنکاه بخانهٔ دیکر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بوذ بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بوذ هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهائی بوذ بر یك قافیت بعدد ابیات خانهٔ ترجیع جنانك جون این ابیات را جمع کنند خانهٔ دیکر کردذ.

عَکْسْ پارسی عکس باشکونه کردن باشذ وشعرا عکس مثال این بیت‌را خوانند کی مثال آوردم وبیت اینست :

بهـری دارم دارم بهـری	بسری جابك جابك بسری
نبوذ هرکز هرکز نبوذ	دکری جون‌او جون‌او دکری
بخطـا کردم کردم بخطـا	سفری بی او بی او سفری



تَدْوِیرْ پارسی کردانیذن بوذ و شعرا مُدَوَّرْ بیتیرا کویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان خواندن و این بازی کوذکان بوذ، مثالش اینست کی نموذه شذ (*f.72a*)

مُکَرَّرْ شعری‌را کویند کی دریك بیت لفظی می کویند ودر دیکر بیت برابر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست :

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هرروز خیره‌خیره ازین جشم سیل‌بار
زان قطره‌قطره‌قطرهٔباران‌شذه‌خجل	زان‌خیره‌خیره‌خیره‌دل‌من‌زهجریار (۱)

و بعضی کویند کی مکرّر آن بوذ کی لفظ قافیت را دو باره باز کویند ، مثالش‌از شعر پارسی مراست :

زهی مخالفت ملك تو خطای خطا	زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) درالمعجم ص ۴۱۵ مصراع آخر چنین است ، زآن‌خیره خیره خیره دل‌و جان من فکار در صورتیکه ضبط لباب الالباب ج ۲ ص ۲ ه مطابق متن است و ابیات از عسجدی است .

مُتَنَافِرْ الفاظی‌را کویند کی بکفتن مشکل بوذ و یکدیکر را امتحان کنند بکفتن الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برولا بتوانند کفتن [یانه] جنانك این الفاظ است : خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیك دم تواند کفت کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بوذ بکفتن وخوش و روان بوذ مُتَلَایِمْ خوانند.

اِرْتِجَالْ شعر یا خطبه یا نامهٔ بی اندیشه انشا کردن باشذ واین را بَدِیهَه نیز خوانند.

رَوِیَّتْ و فِکْرَتْ اندیشه بوذ کویند کی فلان شعر برویّت کویذ نه ببدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب،

جَزَالَتْ تمام شذن و زَفت (۲) شذن باشذ و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ او قویّ ومحکم باشذ،

سَلاسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِسْ شعر روان و مطبوع را خوانند وکفته اند *(f.72b)* وآفت جزالت تَعَسُّفْ است وآفت سلاست رَکَاکَتْ

سَهْلْ و مُمْتَنِعْ شعری کی آسان نماید امّا مثل آن دشوار توان کفت دَر تازی بُوفَرَاسْ را و بُحْتُرِي را این جنس بسیارست و در پارسي آمِيرْ فرُخِي را و بلفظ فرّخی این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزکار بادشاه فرّخ و همایون باذ.

اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينِ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّد وَ آلِهِ اَجْمَعِينْ

تمام شذ حَدَائِقُ السِّحْرِ فِی دَقَایِقِ الشِّعْرِ یوم السّابع من شعبان سنة ثمان و ستّین و ستّمایه

[حاشیهٔ] (صفحه قبل ۲) - زَفْتْ - بمعنی، پرومالامال - (فرهنك جهانکیری)

حواشي و توضيحات

ص ۲ س ۲ ـ القاب جمع لقب لغةً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدح یا ذمّي و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهریك از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد مي آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن فعولن است، چون ازفعولن آخر نون وحرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعول (وزن شاهنامهٔ فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب این زحاف پیش عروضیان قَصْرْ است. برای دانستن عدد القاب ووجه تسمیهٔ هرکدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی چاپ طهران ص۴۵ـ۷۲ و المعجم شمس قیس ص۲۵ـ۴۵.

ص۳ س۹ ـ این عبارت عربی ازابوالفتح بستی است (یتیمةالدّهر ص۲۰۶ ج۴)

آبوالْحَسَن آهْوازِی

ص۳ س۱۱ ـ این ابوالحسن اهوازی که بگفتهٔ قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرّصع و در این اسلوب متفرّد و دارای رساله ای نیکو بوده ومحمّد عوفی در لباب الالباب (ص۸۵ ج۱) درباب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفّی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده وگفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدّین وطواط در ترسّل، قاعدةً باید همان ابوالحسن محمّد بن الحسن [یا محمدبن الحسین] اهوازی شاعر و ادیب و منشي باشد که از معاصرین ثعالبي صاحب یتیمة الدّهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اوّلی آن ۳۸٤ است حیات داشته (یتیمة الدّهر ص۲۳۰ ج۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسین الاهوازی طبع شده) و از یك بیت که ابوالفتح بن اَشْرَسْ از معاصرین ابوبکر محمد بن العبّاس الخوارزمی (۳۲۳ـ۳۸۳) درهجو اوگفته ازراه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبي او پی برد (رجوع کنید بدمیة القصر: القسم السّابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال اورا اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمّدون من الشّعرا تألیف قاضی جمال الدّین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطّی آن درکتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ (arabe 3335) ضبط است وصاحب این کتاب درحقّ ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمّد بن الحسن یا محمّد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشمار می آید. قضا را بخراسان افتاد و بجوزجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدّتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدّر و کتاب القلاید والفراید وعبارات نثری او که درمقام خود نیکوست حکم امثال سایره را پیدا کرده.» بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند *(fol. 72 b - 73 a)* وحاجي خلیفه نیز درذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.

یاقوت در معجم الادبا ص ٤٠٩ ج ٥ از یکنفر ابوالحسن ـ الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علیّ بن محمّد ضبط میکند و میگوید کتابي از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این از حال او اطّلاع نیافته است . این ابوالحسن اهوازی دوّم که زمان اونیز معلوم نیست لابد کسی غیراز اهوازی صاحب ترسّلات ومنشآت مرصّعهٔ معروف است.

ص٤ س١٥ ـ مقصود از منطقی منصور بن علي رازی از شعرای معاصر صاحب اسماعیل بن عبّاد (٣٢٦ـ٣٨٥) است که عوفی ذکر اورا درلباب الالباب ص١٧ ج٢ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ٣٦٧ (ابتدای وزارت صاحب بن عبّاد) و ٣٨٠ یعنی سالیکه بدیع الزّمان همذانی بخدمت صاحب پیوسته وصاحب اورا بترجمهٔ سه‌بیت منطقی ازفارسی بعربی‌واداشته فوت کرده‌است .(رجوع‌شود بیتیمة‌الدّهر ص١٦٨ ج ٤ ولباب‌الالباب‌ص ١٧ ج ٢) .

مؤمّلي کاتب

ص٥ س٩ ـ مؤمّلی کاتب ، ابوالحسن احمدبن مؤمّل مؤمّلی ،کاتب امیر ابوالحسن فائق خاصّه (متوفی بسال ٣٨٩) از شعرا و منشیان بزرك خراسان است وبا ثعالبی معاصر بوده و این مؤلّف ذکر او را در یتیمة الدّهر ص٧٣ـ٧٤ ج٤ آورده ودو بیت مذکور در متن را با یك بیت دیگر که قبل از آنهاست مؤمّلی خود برای ثعالبی خوانده است وآن این است :

اِنَّ اَسْیَافَنَا الْعِضَابَ الدَّوَامِي تَرَکَتْ مُلْکَنَا قَرِینَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دوبیت از رودکي و دو بیت هم از معروفي بلخی را از فارسی بعربی ترجمه کرده و آن ترجمه ها که از بد بختی اصلشان از میان رفته در یتیمة الدّهر در جزء

اشعار مؤمّلی ضبط است .

عتبی در تاریخ یمینی پنج بیت از او نقل میکند که آنها را مؤمّلي در مرثيهٔ ابوالقاسم محمد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفّي بسال ٤٠٤) گفته وآنها را بوزن و قافیهٔ دو بیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده وبآنها ضمیمه کرده است . و عتبی که خود از معاصرین مؤمّلی بوده او را ابوالحسن المؤمّلی الکاتب اسم میبرد . ابیات مزبور در تاریخ یمینی ص ۲۷۰ ازچاپ لاهور مندرجست .

باخرزی نیز ذکر او و یك بیت از اشعارش را در ذیل شعرای نیشابور آورده است (دمیة القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤمّلی معاصر بوده است با المقدّسی صاحب کتاب احسن التّقاسیم في معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۸۷) و ظاهراً در سال ۳۸۷ تألیف کرده والمقدّسی در صفحهٔ ٤۲۱ ازکتاب خود گوید :

ابوالحسن المؤمّلی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشام .

ص۷ س۳ ــ مقصود مُعَاذبْنِ جَبَلِ خَزْرَجِي از صحابهٔ حضرت رسول است که بفرمان اومدّتی قاضی یمن بود ودرسال ۱۸ هجری بجای ابوعبیدة بن الجرّاح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون که بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچارگشت و در ناحیهٔ اُرْدُنْ وفات کرد .

ص ۷ س ۳ مقصود از یکی از فصحا جَمَالُ الدِّین اَبُوبَکْر مُحَمّد بن العَبَّاس الخوارَزمِي (۳۲۳ـ۳۸۳) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اش‌را ثعالبی در جلد
چهارم یتیمة الدّهر (ص ۱۱۴ـ۱۵٤) ذکر کرده از جمله عبارت
کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود
بیتیمة الدّهر ج ٤ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کُثَیِّرُ بن عَبدُالرَّحمن از شعرای معاصر سلیمان بن عبدالملك
(۹٦ـ۹۹) و عُمر بن عبدالعزیز (۹۹ـ۱۰۱) و از عُشّاق معروف
عرب است و داستان او با معشوقه اش عَزَّة و اشعاری که این شاعر
در وصف و فراق محبوبهٔ خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی
و الشّعر والشّعرا تألیف ابن قُتیبه مندرج است.

نصربن حَسَن مَرْغِینَانِی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نصربن حسن از اهل مرْغینان از بلاد ماورا النّهر
یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائهٔ پنجم هجری و ازمعاصرین ابوالقاسم
عبدالحمید بن یحیي رئیس زوزن و ازمصاحبین و از ندمای مجلس اوبوده
و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسّلین و از زمرهٔ
اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبدالحمید
زوزنی [از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی متوفّی بسال
٤۲٤] در کتاب دُمیة القصر باخرزی اوّلی در ذیل القسم الخامس و
دوّمی در ذیل القسم السّادس مذکور است و رشید غیر از این موردکلام
نصربن حسن مرغینانی را در ذیل تجنیس تام و اشتقاق و ردّ العجز
علی الصّدر و تجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

بُوبَکْر قُهِسْتَانِی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علیّ بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاری فوق العاده داشته، اصلا و نسباً از قریهٔ رُخّج ازقراء کابل است، ابتدا درخدمت امیرمحمّد بن محمود (۳۸۷-٤۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحبدیوانی امیر محمّد رسیده و در سال ٤۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمّد را خلعت داد و بولایت گوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص۷٤). قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدّتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-٤۲٤) را درك کرده و بعضی از اعیان دربار اورا مدح گفته وبعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ٤۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایّام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه ص۱۸٦-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین فرّخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

فرّخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك دادش خوش لقا وخوش کلام.

ودر دیوان فرّخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیك من ماه من آن لعبت سیمین ذَقَن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بو بکر عمید مَلك عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي — و آن زمحن راحت هر ممتحن
خدمت اونعمت ودفع بلاست — طاعت او راحت و رفع محن
خانهٔ او اهل خرد را مقر — مجلس او اهل ادب را وطن
هر کەسوی‌خدمت اوراست‌است — راه نیابد سوی او اهرمن
خدمت اورا چودرختی شناس — دولت و اقبال مر اورا رهن
هر کەبراوسایەفکندآن‌درخت — رست زتیمارو زکرب و حزن
یارب چونانك بمن بر فتاد — سایهٔ او برهمه گیتی فکن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفتهٔ یاقوت فلسفي مشرب ومایل بتحصیل علوم اوائل بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیدین شمرده و دشمن داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عدّه ای از شعرای آن عصر او را مدحها گفته و از خوان نعمت و صلات او بهره ها برده اند از آن جمله است عليّ‌بن حسن باخرزی (متوّفي بسال ٤٦٧) مؤّلف کتاب دُمیة القصر که در سال ٤٣٥ خدمت او را درك نموده واورا مدحها گفته و ازاو تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) وتتمّةالیتیمهٔ ثعالبی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ٥٧٤-٥٧٥ (تحت نشانه arabe 3308 که با یك دورهٔ کامل از یتیمة الدَّهر دریك‌جا جمع آوری و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج٥ص١١٦-١٢١ و کتاب قابوس نامه ص١٨٦-١٨٧ چاپ طهران.

از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي — كَشُعَاعِ خَدِّكَ مِنْ شَرَابْ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مُذْ — قَرِضاً وَلَا مَرَّ السَّحَابْ
فَانْعَمْ بِعَيْشِكَ مَااسْتَدَ — طَعْتَ وَلَا تَضَعْ شَرْخَ الشَّبَابْ

فَلَكَمْ أَضَعْتَ مِنَ الشَّبَا ـ بِ وَمَا اسْتَفَدْتَ سِوَى اكْتِئَابْ

ومیدانی درکتاب مجمع الامثال ذیل : «الحدیث ذوشجون» در ص۱۳۳ جلد اوّل از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند :

تَذَكَّرَ نَجْداً وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجُنَّ اشْتِيَاقاً وَالْجُنُونُ فُنُونُ

ودر آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده .

و جوینی دوقطعه ازاشعار آبدار اورا در دوموضع ازجلد اوّل جهانگشا ص۱۷۲وص۱۹٤ نقل کرده است و رشید وطواط غیر از این موضع در ذیل سجع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد .

ص۱۰ س۱٤ ـ این بیت معزّی از قصیده ایست بمطلع :

ای ز شاهیّ و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی دادِ تو داده تمام

و قصیدهٔ در مدح سلطان جلال الدّین ملکشاه سلجوقی است .

کتاب شهاب

ص۱۱ س۲ ـ کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار في الحکم والامثال والاداب است یکی از جملهٔ تالیفات متعدّدهٔ ابو عبدالله محمّد بن سلاّمة بن جعفربن علیّ بن حکمون معروف بقاضی قُضاعِي است که از محدّثین و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ٤٥٤ در آن سر زمین وفات کرده است .

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری نموده وخود در مقدّمهٔ آن کتاب گوید :

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمهٔ حکمت آمیز در وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمهٔ دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم واسناد را هم درکتابی جداگانه جمع آوری کردم تاهرکس بخواهد بآن رجوع نماید.»

این کتاب را بمناسبت اهمیّت موضوع و اشتهار چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظّنون در ذیل اسم کتاب الشّهاب.

برای شرح حال قاضی قضاعی رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوّم در حرف میم (ص ۳٦ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سمعانی ورق *456b* وسایر کتب تراجم وتاریخ ازقبیل ابن الاثیر و ابوالفدا وغیره.

نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ٤ ـ اَبُوالْحَسَنْ عُمَربن اَبِي عُمَر سیستانی ازمردم نوقات سیستان وازشعرا و سخنوران آن سامان بوده وبخراسان وعراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفّاری (۳۵۲ـ۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافي اسمعیل بن عبّاد (۳۲٦ ـ ۳۸۵) شده است و او پسر ابو عمر محمّد بن احمد نوقاتی از ادباست که در ۳۲۸ وفات کرده ودر ادب صاحب تصانیفي بوده است برای شرح‌حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود بیتیمة الدّهر ج ٤ ص ۲۳۸ ـ ۲٤۰ و برای شرح حال پدر وعمّش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ٦ ص۳۲٤ ـ ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و اَصْمَعِی

ص ۱۳ س ۱۱ ـ این دو بیت چنانکه در حاشیهٔ متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته وبیت قبل ازآن این است:

آبْنَ لِی دَعِیِّ بَنِی اَصْمَعٍ   مَتَی کُنْتَ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاضِلَهْ

و مقصود از یزیدی، ابو محمّد یحیی بن المبارك بن المغیرة معروف بیزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتربیب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش درسال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته بیزیدی معروف شده واودراّیام خلافت هارون‌ـ الرّشید (۱۷۰ـ۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این اّیام بوده است که با کسائی (متوّفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۰۰ـ۱۷۰) و اصمعی (۱۲۳ـ۲۱۶) مربوط شده وباب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمّد یزیدی درلغت مخصوصاً استاد بوده وکتب چند دراین فن برشتهٔ تألیف درآورده وشعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده‌است در هجوچندتن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان ازقول هارون بن المنجّم (متوّفی بسال ۲۸۸) درباب سه بیت هجوی که ابو محمّد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو ازنادر ترین ابیاتی است که مُحدَثین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات ازقول شاعر معروف حمّاد بن عجرد (وفاتش در۱۶۱یا۱۶۴) مأخوذ است واین شاعر قریب بهمین معنی بشّار بن بُرد (وفاتش در ۱۶۷یا۱۶۸) را هجا گفته بوده است وآن هجو را هم ابن خلّکان درکتاب خود آورده.

این ابو محمّد یزیدی را نباید بانوادهٔ او ابو عبدالله محمّد بن العبّاس بن ابی محمّد الیزیدی (۲۲۸ـ۳۱۰) و پنج پسر ابو محمّد که همه بیزیدی مشهورند وهمه نیز در لغت وعلوم عربیّه تألیفات مهمّه داشته

اشتباه کرد واخبار واحوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب بوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلّکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج۲ ص۳۷۲–۳۷۶ از چاپ) دیگر درترجمهٔ احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص۷۹–۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ — این دو بیت از قصیدهٔ معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدّوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲–۵۰۸) بمطلع:

دولت جوان و بخت جوان و ملك جوان
ملك جهان گرفتن و دادن کنون توان

ودو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم وششم این قصیده است.

وامق وعذرای عنصري

ص ۱۶ س۱۸ — این بیت عنصری که ببحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدّدهٔ اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج۲ ص۳۲) وبا قرب احتمالات از داستان منظوم وامق وعذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی ازابیات موجودهٔ آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامهٔ فردوسی و بوستان سعدی را داشته است وبعضی ازاین فردها متضمّن اسم عذرا واشارات دیگری است که پهلوی بودن اصل آنرا میرساند مثل این بیت:

بتنجید عذرا چومردان جنك ترنجید بر بارگی بی درنك

و در فرهنگ اسدی ومجمع الفرس سروری وسایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پاوِلْ هُورْنْ(۱) در مقدّمهٔ طبعی که از فرهنك اسدی کرده این فردها را که متعلّق بودن آنها بمنظومهٔ وامق وعذرای عنصری مظنون است مشخص نموده(۲).

(۱) Paul Horn

(۲) Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Furs. p. 25

ص ۱۶ س ۱۹ ـ این امیر علی یوزی تکین معلوم نشد کیست .

آدِیبِ نَطَنْزِی

ص ۱۷ س ۲۰ ـ مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادبا وشعرای ذواللّسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته واو مؤلّف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُورُ اللُّغَةِ الْعَرَبِیَّةِ است که آنرا بنام یکی‌از خلفای عبّاسی، المقتدی (۴۶۸ـ۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷ ـ ۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدّده در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانهٔ *(Mss. persan 944)* وگویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

کِتَابُ الْخَلَاصِ کِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّطَنْزِیِّ یَومَ الْحِسَابْ
آرَاحَ بِهِ الْخلْقَ عَنْ کَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِی کِتَابْ[1]

و این مؤلّف کتاب دیگری هم در لغت ازعربی بفارسی دارد باسم اَلْمِرْقَاةُ فِی اللُّغَةِ الْفَارِسِیَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانهٔ ملّی پاریس تحت نشانهٔ *(Mss. persan 945)* موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳و۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوّم بواسطه تکلّفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحّح محترم المعجم مشکل شده، ما اینك آنرا از روی نسخهٔ خطّی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

---

(۱) *Edg. Blochet, Cat. des Mss. persans de la B.N.p.172-173, tomeII*

نَو بَرْ بَرِ آن دینْ بَرِ بَرْچون خَرْ بَرْ
پس دَرْ بَرِ خودْ بینْ خَورِ گردون ازبَرْ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلّف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است .

این نطنزی، معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمّد بن علی که در محرّم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ ـ ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِيّ مَوصِلِي

ص ۱۹ س ۱۶ ـ اَبُو الْحَسَنِ السَّرِيّ بْنِ اَحْمَدِ الْكِنْدِي معروف بِسَرِيّ الرَّفّاء از شعرای بزرك موصل و از مدّاحان سیف الدّوله بن حمدان (متوفّی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِي وزیر (۲۹۱ـ۳۵۲) است و چون در کودکي برفوگری اشتغال داشته برّفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته وفاتش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰ .

برای شرح حال ونمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمة الدّهر ج۱ص۴۵۰ـ۴۷۸ وابن خلّکان چاپ طهران ج۱ص۲۱۸ـ۲۱۹ وتاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ وغیره.

عَلَوِي زَيْنَبِي

ص ۲۰ س ۷ ـ تخلّص این گویندهٔ استاد را که از اقران عنصری و فرّخی و عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ ـ ۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۱) بوده تمام تذکره نویسان لابد بتقلید عوفي زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخهٔ

اصلی حدائق السّحر که مبنای طبع متن کتاب حضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زَینبي (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص۱۲۵و۱۳۷و۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطّی چهار مقالهٔ عروضی که متن چاپی از روی آنها تهیّه شده یعني نسخهٔ قسطنطینیّه (رجوع کنید بصفحهٔ ۳۳۱ ازمتن چاپی) نیز چنین است و بعقیدهٔ نگارندهٔ این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبي صحیح تر است، لابد نسّاخ بواسطهٔ پس و پیش شدن نقطه‌ها زینبي را زینتی خوانده وعوفي که عادتش آوردن استعارات رکیك بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادرهٔ کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبي علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرك زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته وچند نفراز فضلا نیز بدان منسوبند.(سمعانی ورق 284)

شرح حال واشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج۲ ص۳۹ـ ۴۰) وسایر تذکره ها که ازمؤلّف آن کتاب پیروی کرده اند درتاریخ ابوالفضل بیهقی وچند بیت از اشعار او نیز در فرهنك اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی درباب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی درباب سلطان مسعود میگوید:

«آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود یك پیل بخشید وهزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صلهٔ گران را در پیل نهادند وبخانهٔ علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص۱۲۵ ازچاپ طهران] در ص۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند وشعر خواندند وبر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد وامیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی‌را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانهٔ وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم وآن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است واگر اینجا نبشتمی دراز شدی.»

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد ازاین تاریخ اتّفاق افتاده است.

از اشعار او غیراز سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج۱ص۲۴۱ وجنگهای خطّی باسم او دیده میشود:

زعشق آن بت سیمین میان زرّکمر چوسرو سیمین بودم‌شدم چوزرّین نال

تهی نکرده بدم جام‌مي هنوز ازمی که‌کرده(۱)یاسمن‌ازخون دیده مالامال

میان‌مادوتن‌آمیخته‌دوگونه‌سرشك چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال

و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹ از متن چاپی فرهنك اسدی و بیت دوّم از سه فرد فوق درصفحهٔ ۵۲ از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده شده است ودر المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار

باسم زینتی شاعر بطیع رسیده چون در نسخهٔ خطّی المعجم نگارنده فرد فوق بنام زینی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقي

ص ۲۱ س۴ ـ این دوبیت از دقیقي است و جزء قصیده ایست در مدح امیر ابو سعد مظفّر که ظاهراً ازامرای چغانیان بوده ومطلع آن این است:

پریچهره بتی عیّار و دلبر نگار سرو قدّ ماه منظر

(۱) یعني کرده بودم

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقیقی است و ابیات آن در تذکره ها و فرهنگها متفرّق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنك ا سدی و تاریخ سیستان و متن حدائق السّحر و جنگی خطّی جمع آوری ودر اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم :

پریچهره بتی عیّار و دلبر	نگاری سرو قدّ و ماه منظر
سیه‌چشمی که تارویش‌بدیدم	سرشکم‌خون‌شدست‌وبرمشجّر
اگرنه‌دل همیخواهی سپردن	بدان مژگان‌زهرآلود منگر
وگرنه بربلا خواهی گذشتن	برآتش بگذرو بردرش مگذر
بسان آتش تیز است عشقش	چنانچون دورخش همرنك‌آذر
بسان سروسیمین است قدّش	ولیکن بر سرش ماه منوّر
فریش‌آن‌روی دیبارنك چبنی	که‌رشك آردبراو گلبرك تربر
فریش آن لب که تا ایدر نیامد	زخلد آئین بوسه نامد ایدر
ازآن‌شگّر لبانست اینکه دایم	گدازانم چو اندر آب شگّر
ازآن‌لاغرمیانست‌آنکه‌عشقم	چنین فربه شدست وصبرلاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن	بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان پیکر نگارد	مریزادآن‌خجسته‌دست‌بتگر (١)
وگر آزر چنو دانست کردن	درودازجان‌من‌برجان‌آزر (١)
مراگویدزچندین‌شعرشاهان	ز چندین عاشقانه شعر دُلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری	بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم	چو تعوبذی فرو آویزم از بر
چو نام آن نگار آمد بگوشم	فرو باریدم از چشم آب احمر
فرو بارید ابر از دیدگانم	برآن خورشید کش بالاصنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم	چوروی یارمن‌شدروی کشور

(١) این دوبیت فقط در حدائق السّحر ودر یك جنك خطّی موجود است .

چوروی یارمن‌شد دهر گوئی | همی عارض بشوید باب کوثر
بکردار درفش کاویانی | بنقش وشیّ وکوفي سراسر
بپوشیده لباس فرودینی | بیفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده | بسان گلبنان باغ پُر بر
توگوئی‌هر یکی‌حور بهشتی است | بدست هریك از یاقوت مجمر
سحرگاهان که باد نرم جنبد | بجنباند درخت سرخ و اصفر
توپنداری که ازگردون‌ستاره | همی باریده بردیبای اخضر
نگار اندر نگار و لون درلون | هزاران درشده پیکر بپیکر
بزیر دیبهٔ سبز اندر اینك(۱) | ترنج سبزو زرد ازبار بنگر
یکی‌چون‌حقّه‌ای‌اززرّخفچه‌است(۲) | یکی‌چون‌بیضه‌ای‌بینی‌زعنبر
درخت سبز تازه شام و شبگیر | که ماه ازبر همی تابد براو بر
درفش مبربوسعد است گوئی | فروزان ازسرش برتاج گوهر

☆☆☆

بگیتی زآب وآتش تیزتر نیست | دوجانند ودو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ وتیر گز نباید | نه‌رخش‌جادووزال فسون‌گر(۳)

☆☆☆

گرو زفتی بجای حیدری کرد | برزم شاه گردان عمرو وعنتر
نه‌زآهن درع بایستی نه‌دلدل | نه‌سرپایانش‌بایستی‌نه‌مغفر(۴)

☆☆☆

یکی‌زردشت وارم آرزویست | که‌پیشت‌زندرابرخوانم‌ازبر(۵)

☆☆☆

درآب گرم درماندست پایم | چودرزرفین‌درانگشت‌ازهر(۶)

---

(۱) در لباب الالباب ج۲ص۱۳ ، آنك
(۲) در لباب الالباب ، از حقیقت (؟)
(۳) این دوبیت فقط در المعجم ص۲۰۵ هست .
(۴) این دوبیت در فرهنك اسدی ص۱۰۰ درلغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .
(۵) فرهنك اسدي ص۲۹ درلغت زند .
(۶) این بیت اخیررا مؤلف تاریخ سیستان درضمن قصّهٔ ازهرخر ازدقیقی‌شاهد آورده است .

اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده:

۱ ــ دقیقی در بیت چهاردهم از قصیدهٔ فوق میگوید:

مرا گویدزچندین‌شعرشاهان　　ز چندین عاشقانه شعر دلبر

مصرع اوّل این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامهٔ منظوم دقیقی که از آن بشعر شاهان تعبیر میکند ومصراع دوّم لابد اشاره بمدایح وغزلیّاتی است که دقیقی میگفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه گوئی وداستان سرائی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را درنظم نقل و داستان چندان عالي ندانسته وبتحقیر او پرداخته وگفته است:

ستایندهٔ شهریاران بُدی　　بمدح افسر تامداران بُدی

بنقل‌اندرون‌سست‌گشتش‌سخن　　از او نو نشد روزگار کهن

۲ ــ میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست فقط از یك بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل لغت پروا (بمعني فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح مظفّر بوده است وبیت این است:

ابو سعد آنك ز گیتی برو بر بسته شد دلها

مظفّر آنك شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابو سعد مظفّر یکي از افراد متعدّد خاندان آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

۳ ــ از این بیت که دقیقی گفته:

یکی زرتشت وارم آرزویست　　که پیشت زند را برخوانم ازبر

شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محلّ ذکر آنها نیست فقط باشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ ــ ازهر چنانکه بتفصیل درتاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیك

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه ای را کـه در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفهٔ اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و میگفتند که ازهر در طفولیّت انگشت خود را در چفت (زرفین یا زورفین) دری داخل کرده بود انگشت او درچفت ماند وبیرون آوردن آن جز بوسیلهٔ قفل ساز و شکستن چفت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بارهم مثل دفعهٔ اول خواهد شد، یا نه انگشت خویش را داخل حلقهٔ چفت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند واین لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است وازآن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر درزرفین در» حکم مثل‌را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم ازکتاب خود بهمین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرولیث را گویند که یك چشم داشت آنگاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفهسالاری بود اورا ازهرخر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت وگفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زنید روابود ومن گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی برچشم ما افتد بیك چشم کور شویم یك چشم دیگر بماند که بدان بینیم توخود یك چشم داری اگر باتّفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرولیث گفت باهمه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تامن باشم گوی نزنم» — و این عبارت که «باهمه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.

☆☆☆

مطلب دیگری کـه اشارهٔ بآن بد نیست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (ص۸۳ج۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم باتردید بابوبکر قهستانی سابق الذّکر نسبت میدهد درصورتیکه دوبیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم ازاین گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد ودر هیچ کتاب ازاین نکته ذکری نیست، مابرای آنکه نمونه ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا درحق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شیرین مینموده زیاده از احوالش اطلاعی بدست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قَمری جُرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ — غیر از این مورد رشید در دو محلّ دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی درصنعت تأکید المدح بما یشبه الذّم ص۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ ومقصود ازاو ابوالقاسم زیاد بن محمّد قمری جرجانی است که مدّاح شمس المعالي قابوس وشمگیر (۳۶۶—۴۰۳) بوده ودر مدح او گفته است:

بُتي که سجده برد پیش روی او بُت چین
خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت ومیمش دهان ونونش (۱) زلف
بنفشه جعد و برخ لاله و زنخ نسرین

بزلفش اندر مشك و بمشکش اندر خم
بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقهٔ زلفش معلّق است دلم
مثال آنکه میان فلك هوا و زمین

(۱) نسخه بدل: چینش

ز بادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من (۱)
روا بود که بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد ز من او چون شه ازمعاند جان
دلم کشد زمن اوچون شه ازتف می، کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تالیف شده (ص ۱۸۱ چاپ طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود
بی خطر کردن بر آید کی از این دریا گهر

ودرچند صفحهٔ بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر نام قائل آمده که احتمال دارد باشعر فوق جزء یك قصیده باشد:

نکتهائی کز دهان دهر بیرون آمده   نامهائی پرمعانی درحدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ — مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ — کتاب لُزُومُ مَالَا یَلْزَمُ یا اَللُّزومِیَّاتُ اسم یکی از دیوان های اَبُو الْعَلَا اَحْمَدَ بْنِ عَبْدُاللهِ الْمَعَرِّی (۳۶۳ — ۴۴۹) شاعر معروف است که مکرّر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدّمهٔ آن اقسام قوافی ومعنی صنعت لزوم مالا یلزم را بیان نموده و خود ملتزم شده است که در نظم این دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای شرح حال وعدّهٔ چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات العربیّة والمعرّبة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس.

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ — مسعود رازی که عوفی اورا در عداد شعرای آل سبکتکین وجزء طبقه ای که نام ونسب ایشان معلوم نیست می آورد ازگویندگان دورهٔ

---

(۱) نسخه بدل: زبادهٔ لبش ارتلخ گشت عهدهٔ من واین صحیح تر است.
(۲) لباب الالباب ص۱۹—۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او درلباب الالباب ج۲ص۶۳ وتاریخ ابوالفضل بیهقی (ص۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطّلاع بالنّسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [یعنی امیر مسعود] رضی الله عنه بجشن مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجّه بسیار هدّیه و نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود وبر مسعود رازی خشم گرفت واورا بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیدهٔ گفته است وسلطانرا نصیحتها کرده درآن قصیده واین دوبیت ازآن قصیده است :

مخالفان توموران بُدند مار شدند　　برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده‌زمانشان‌زین‌بیش‌و روزگار‌مبر　　که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هرچند فضول بود وشعرارا باملوك این نرسد.»

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجّهٔ ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدّت دیگر زنده بوده است.

صاحب مجمع الفصحا تخلّص این شاعر را مسعودی دانسته واسمش را مسعود، درچهار مقالهٔ عروضی درجزء شعرای عهد غزنوی ومدّاحان هم طبقهٔ‌عنصری ومنوچهری وعسجدی وغیره مؤلّف آن کتاب نام یکنفر مسعودی‌را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست‌که مقصود ازآن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السّحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارندهٔ این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است ازشعرای همان ایّام وگویا همان باشد که اسدی درفرهنك خود دوبار یك مرتبه (در ص۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی وباردیگر (در ص۹۶ ذیل لغت ورّقان) باسم مسعودی غزنوی ذکر اورا آورده واز مورد دوّم صریحاً معلوم میشود که اویعنی مسعودی غزنوی بوده است ؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص۲۸ س۱۲ — این بیت فرّخی ازقصیده ایست بمطلع :

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه

وبیت مذکور درمتن فرددوّم قصیده وقصیده درمدح یمین الدّوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب ووفاتش در ۴۹۱

ص۲۹ س ۱۹ — مقصود ازعطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب ازعمّال ومنشیان و شعرای اواخر عهد غزنویّه واز معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱—۴۹۲) است وشرح حال او در لباب الالباب (ج۱ ص۷۲— ۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان وازاین شاعر در مدح ومرثیهٔ عطاء بن یعقوب قصاید وقطعاتی در دست است وازآنجمله قطعه ایست که رشید سه شعرآنرا درمتن شاهد آورده وتمام آن قطعه این است :

از وفات عطاء بن یعقوب	تازه تر شد وقاحت عالم
آنچنان شخص را که یارنداشت	جان ستاند چه گویم اینت ستم
گوهری داشت درهنر که ازاو	فخر می کرد گوهر آدم

گفت واز گفته برنتافت عنان | کرد و از کرده برنداشت قدم
پشت عمرش بخم شد و هرگز | گردن نخوتش نگشت بخم
برسخن گشت سخت چیره سوار | در هنر بود بس بلند علم
درسر آوردش آخر ای عجبی | پویهٔ اشهب و تك ادهم
که کند بیش باز درکه گشاد | گره و بند مشکل و مبهم
پس ازاوروز فضل ودانش وعلم | نبود هیچ روشن و خرّم
نگشاید دهان بطبع دوات | بنبندد میان بطوع قلم
خشك شد خشك مرغزار ادب | تیره شد تیره جویبار حکم
تعزیت کرد کي تواند صبر | مرثیت گفت کی تواند غم
که نشسته است و ایستاده بجدّ | نثر در سوك و نظم در ماتم
جان ما را همی بسوزد تفّ | جسم ما را همی بکوبد نم
ملك اهل فضل بی‌جان شد | چه شگفتی که بی دلند حشم
محمدت را همی فروشد سر | که عطا را همی بر آمد دم
آخر این روزگار ناقص‌دوست | لگدی زد کمال را محکم
شد زمردم تهی کنار جهان | خاك را پر نشد هنوز شکم
هیچکس را امید بیش نماند | که چنوئی شود زگیتی کم
چون‌عدم‌درو‌جود‌پیوسته‌است | هر دو یك لحظه زاده اند بهم
خیره‌شادی چرا کنی زوجود | بیهده غم چرا خوری زعدم

ایضاً مسعود در مرثیهٔ او گفته است :

عطای یعقوب ازمرك تو هراسیدم | شدیّوهیچ‌نبودم‌زمرك‌هیچ‌هراس
دریغ لفظی برهر نمط همه گوهر | دریغ طبعی برهر گهر همه الماس
سپهر معطی‌شانست‌وهیچ‌عیب‌نبود | اگربچون‌توعطابرجهان‌نمودسپاس
وگرت‌بستدورشك‌آمدش‌عجب‌نبود | که در کمال و بزرگی ترا نبود قیاس
اگر بگرید بر تو فلك روا باشد | که‌بیش‌چون‌تونبیند‌جهان‌مردشناس

عطاءِ بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و دو دیوان

داشته ، حالیّه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم بچه سند اورا رازی دانسته است (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳٤۲) ودو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها درمدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذّکر است .

بُو مُحمَّد خَرَقِی

ص ۳۰ س ۱۷ ــ بلاشبهه مقصود همان بهاء الدّین ابو محمّد خرَقی است که مختصری از شرح حال او را شمس الدّین محمّد شهرزوری در کتاب نزهة الارواح و روضة الارواح آورده و عین عبارات شهرزوری که ما آنرا از روی نسخهٔ فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابومحمّد خرقی بقرار ذیل است :

«بهاء الدّین ابو محمّد خرَقی از حکمای وقت بوده او را در هیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه اورا بخوارزم از برای استفاده نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال وستوده خصال بود.» بعد مقداری از سخنان او نقل میکنند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳٦ در ضمن بیان وقایع لشکرکشی اَتسِزْ خوارزمشاه بخراسان گوید که چون لشکریان خوارزمشاه داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجارا کشتند و اتسز عدّه‌ای از علمای مقیم آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جمله بود امام بومحمّد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود که تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال ۵۳٦ است و اگر این شخص چنانکه احتمال قوی میرود همان ابو محمّد عبد الله بن عبد الرّحمن بن محمّد بن ثابت الخرَقی باشد که سمعانی در کتاب الانساب (ورق *195.a*) ذکر اورا آورده و گفته که قاضی خرَق و از اولاد علماء بوده وفات اوبتصریح این مؤلّف در حدود سال ۵٤۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصلهٔ سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید وطواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج درمتن را از او شنیده است و خَرَقْ که معرّب خَرَهْ است ده بزرگی بوده است از توابع مرو .

شِبْلُ الدَّوْلَة و مُكْرَمُ بْنِ العَلَاء

ص ۳۰ س ۱۷ ـ آبوالهَیْجا مُقاتِل بن عَطیّةِ بن مقاتِل البَکْرِی الْحِجازی

ملقب بشبل الدّوله از شعرای مشهور نیمهٔ دوّم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطهٔ نزاع و خلافی که با برادران خود پیدا کرده ببغداد آمده واز آنجا بخراسان وغزنه افتاده ودرمراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملك(۴۰۸ ـ ۴۸۵)رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و درخراسان مانده است تاخواجه بقتل رسیده سپس ببغداد برگشته وپس از مدّتی اقامت درآنجاعزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهربالله (۴۸۷ـ۵۱۲) توصیه‌ای کتبی بعنوان ناصرالدّین ابو عبدالله مکرم بن العلا وزیر کرمان باو داده بود شبل الدّوله برای تنّعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیهٔ خود عرضه داشت مکرم بن العلا باحترام دستخط خلیفه از مقام وزارتی خود بپاخاست و هزار دینار آناً بشبل الدّوله عطا کرد و شبل الدّوله قصیدهٔ خود را که مطلع آن در متن کتاب مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلا بترتیبی که بو محمّد خرقی برای مؤلّف حدائق السّحر نقل کرده با شبل الدّوله رفتار نمود. شبل الدّوله در آخر کار بماوراالنّهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۰ وفات یافت . تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلا عماد الدّین کاتب اصفهانی (۵۱۹ـ۵۹۷) در کتاب خَریدَةُ القَصر (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس

بنشانهٔ (arabe 3327 ورق 18b-21a) آورده و گویا ابن خلّکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ — ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریدة القصر نقل کرده است.

مطلبی که اشارهٔ بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود (ص ۹) مدّعی نقل حکایت ملاقات شبل‌الدّوله با مکرم بن العلاست ازکتاب ترجمان البلاغه تألیف فرّخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السّحر را بمعارضهٔ آن تألیف نموده. این ادّعا بکلّی باطل است واصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغهٔ فرّخی را در دست داشته بوده. چگونه ممکن است فرّخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل‌الدّوله (متوفي بسال ۵۰۰) و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی (۱) وشاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیك بایشان واقع شده ابو محمّد خرقي برای او نقل نموده وعماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است. نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یابواسطه از حدائق السّحر نقل‌کرده وچنانکه درغالب نسخه های خطّی حدایق السّحر، بمجرّد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچهٔ آن، کتّاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر ویاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل این حکایت بوده نیز دست داده باشد.

کمالی بخارائی

ص ۳۲ س ۸ — امیر عمید کمال الدّین جمال الکتّاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میاورد (ص ۲۸) از

(۱) متن حدایق السّحر ص ۲۷

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲ د) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت وبربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امرداد بخواری ازمجلس راندندش. فردا این ابیات‌را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد :

از فضلهٔ نبیذ بمالی بساط شاه	آنکه نبود بنده زسود و زیان خویش
واکنون همی بترسم[1] زآن گفتهٔ خطا	زین جرم جزدو چیز نبینم امان خویش
اوّل علاج آنکه ببرّم دل از شراب	یك چیز دیگر آنکه ببرّم زبان خویش[2]

وعوفی مقداری از اشعار او را درلباب الالباب ج ۱ ص ۸۶ - ۹۱ آورده از آنجمله این تغزّل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم	شب‌صورت و شبه‌صفت‌ومشك‌پیکرم
ترکیبم ازشبست و ز روزاست‌مرکبم	بالینم از گلست و زلاله است‌بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم	یا بر کران روز بودروز وشب سرم
جنبان تر از هوایم و لرزان ترم زآب	تیره ترم ز خاك و همیشه بر آذرم
با ورد هم نشینم و با درد هم قرین	با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم در جوار مشکم و هم درجوار گل	هم مایهٔ عبیرم و هم رشك عنبرم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای	ابر ز ره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج	جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم
هند و نیم مجاور آن خال هندویم	کافر نیم موافق آن چشم کافرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام	مانند عیش دشمن و عمرش مکدّرم
رخ تیره سر بریده نگو نسار و مشکبار	گوئی که نوك خامهٔ دستور کشورم[3]

(۱) در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۶ : اکنون بخود بلرزم

(۲) این بیت سوّم را لباب الالباب ندارد فقط در مجمع الفصحا هست.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السّحر) .

و این عمید کمالی معاصر بوده است با اوحدّالدین عليّ بن محمّد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالي و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه نزدیك دیگران نظمیست	مجمل ازمفردات وهم وخیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهاش سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل	بوده موزون طویله‌های لئال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلك عزیز مثال
مایه شان داده ازمزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارك فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ریخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون چنان شدکه درسخن بشناخت	حلقهٔ زلف را ز نقطهٔ خال
دست وطبعش برشتهٔ شب و روز	بست برگوش وگردن مه وسال
اوست کز خاطر چو آتش تیز	شعر زاید همی چو آب زلال
خاطر من که گوی برباید	بکفایت ز جادوی محتال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت	از همه گفته ها صواب و محال
ای مسلّم بنکته در اشعار	وی مقدّم ببذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب	وهم تیزت چو بر جواب سؤال

(۱) رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۵۲ از متن حدائق السّحر

تا زند دست آفتاب سپهر آب عرض جنوب وعرض شمال
آفتـاب شعار شعر تـرا بر سپهر بقا مباد زوال

ص ۳۳ س ۵ ـ از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزنین و لاهور و ابیات مندرج در متن فردهای آخر قصیده است .

بُلَمعالي رازی

ص ۳٤ س ۸ ـ دهخدا ابوالمعالی رازي از شعرای آل سلجوق است و نظامی عروضی ذکر اورا در ردیف برهانی و امیر معزّی و عمید کمالی‌وغیرهم آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او دردست است (دو قصیده مندرج درلباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ ـ ۲۳٦ ویکی هم در نسخهٔ خطّی مونس الاحرار و منتخباتي از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰) تخلّص بنام و کنیهٔ ابوالفتح مظفّر میکند و ما عیناً ابیاتی را که‌شامل نام‌ولقب وکنیهٔ ممدوح ابوالمعالی رازی‌است ازآن سه قصیده نقل‌مینمائیم :

مطلع قصیدهٔ اوّل این است :

خروش‌من همه‌ازچیست از نعیب غراب که دور ساخت مرا ازدیاروازاحباب(۱)

و در تخلّص آن گوید :

نگاه دار طریق مراتب اندر دین بروچنانك رودخواجه‌برطریق‌ثواب
ستوده‌ای که‌باسباب دین ودانش‌وداد نیافرید نظیرش مسبّب الاسباب
ز فرّ طلعت او زینت زمان و زمین بمهر و منّت او قوّت قلوب و رقاب
سزد که‌فخر کند رسم وعادتش بهنر سزد که فخر کند نام وکنیتش بتراب
کز آن دومر خردو جودرابوداجلال وزین دومر ظفر و فتح رابوداعجاب

مطلع قصیدهٔ دوّم این است :

حبّذا خسرو ایران و نشستنگه بار که کنددیدن‌اودیده‌پرازرنگ‌ونگار(۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹
(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳٤

و در تخلّص آن گوید:

چاکر وبنده کجا کم بود آنرا که بود — چاکر و بندهٔ فخر امم و شمع تبار

مفخر عالم ابوالفتح مظفّر که از او — ظفر وفتح همی‌تابد چون نور ازنار

مطلع قصیدهٔ سوّم این است:

گر مشك زره دار بود ماه زره در — ورسیم سمن بوی‌بود سروسمن بر[1]

ماهست تراچهره و مشکست‌ترازلف — سرو است‌ترا قامت‌وسیمست ترا بر

تا آنجا که گوید:

شاداست دل‌من بتو شادان بود آن‌دل — کورا بخداوند بود نازش و مفخر

بحر کرم وفضل و سپهر کرم وجود — اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفّر

امّا این خواجه ابوالفتح مظفّر که ابوالمعالی رازی او را مفخرعالم و فخرامم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملك ابوالفتح مظفّربن‌خواجه نظام‌الملك طوسی وزیربرکیارق (۴۸۶–۴۹۸) و سلطان سنجر (۴۷۹ – ۵۵۲) و ممدوح معزّی که در سال ۴۸۸ بوزارت برکیارق رسید[2] و درسال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش آن مملکت را از چنگال امیر داد بك حبشی‌بن آلتونتاق بیرون آورد و این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخرالملك بوزارت سنجر رسید و مدّت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰، که سال قتل فخر الملك است بدست باطنیّه، بوزارت این پادشاه باقی بود[3].

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالمعالي رازی معاصر بوده است با فخر الملك ابوالفتح مظفّر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۵ ضبط است
(۲) راحة الصّدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة النّصرة بقلم البنداری ص ۸۶
(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مأیهٔ ششم هجری است معیّن مینماید.

☆☆☆

بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالی رازی ذکری میکند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را درحدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه میاورد، بعد ازاو یا قریب بهمان ایّام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ ـ ۵۵۱) و درحدود اواسط مائهٔ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالی میگوید:

گر شعر بلمعالی حاصل نداشتی ‌‌‌‌‌‌ ‌ ‌ ‌ کی دادی از معالی او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد میآورد و همه جا نام او را بلمعالی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکری از ابوالمعالی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و گویندگان عراق میآورد و دوقصیده از قصاید او را که در فوق بمطلعهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطّلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

☆☆☆

غیر از دهخدا ابوالمعالي رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملك شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالی نحّاس یا نحّاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان بعد از عزل نظام الملك

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمتن حدائق السّحر صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۵۶ والمعجم صفحات ۳۵٤ و ۳۸۳ و ۲۵٦

(۳) رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علاّمه آقاي ميرزا محمّدخان قزويني

و عمّال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ سال ٤٨٥ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی(۱) بدواز بورضا(۲) وازبوسعد(۳) شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشّر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بلغنایم و بلفضل و بلمعالی باز زمین مملکتت را نبات نیش آمد
گر از نظام و کمال وشرف تو سیر شدی زتاج ومجدوسدیدت نگرچه‌پیش‌آمد(٤)

این ابوالمعالی نحّاس بتصریح عطا ملك جوینی در جهانگشا (ج ۲ ص۲) رازی یعنی از اهل ری و مدّاح خاص امیر دادبك حبشی بن التونتاق سابق الذّکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ٤٩٥ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای اوآمده واورا برانداخته است . این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی اویعنی ابوالمعالی نحّاس‌را ازشعرای زمان سلطان غیاث‌الدّین ابو الفتح محمّدبن ملکشاه (٤٩٨ـ٥١١) میداند وازمعاصرین ابوالمفاخر رازی و منجیك(٥) و شبل الدّوله (متوفّي بسال ٥٠٥) میشمارد(٦)

بعقیدهٔ نگارنده این ابوالمعالی نحّاس رازی که در همان زمان دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است وتذکره نویسان متأخر

(۱) مقصود از ابو علی ، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام اورا پس‌از عزلش بابوالغنایم تاج‌الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد .
(۲) بورضا یعنی کمال الدّین ابوالرّضا فضل اللهٰ‌بن محمّد عارض صاحب دیوان انشا وطغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالمعالی المفضّل‌بن عبدالرّزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود .
(۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمّد بن منصور بن محمّد مستوفی صاحب دیوان استیفا زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك، قمی داد ، مقصود ازنظام خواجه نظام‌الملك از کمال ، کمال الدّین ابوالرّضا ، واز شرف ، شرف الملك ابو سعد مستوفي ، وازتاج و مجد سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است .
٤) راحة الصّدور ص١٣٦ و تاریخ گزیده ص٤٤٨
٥) در مورد منجیك دولتشاه را اشتباه دست داده .
٦) تذکرهٔ دولتشاه ص٧٨

این دو ابو المعالي را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده وشرح و تفصیلهای نامربوط دراین باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکي شمردن دو ابوالمعالي بقرار ذیل است :

۱ - ازابوالمعالی نحّاس درهیچیك ازتذکره ها وکتب قدیم‌العهد مثل چهار مقاله وحدائق السّحر والمعجم و لباب الالباب ذکری‌نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعهٔ مذکور در فوق ذکری از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدّین محمّد بن ملکشاه اشاره میکند.

اوّل باریکه اسم او علیحدّه در تذکره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است واو معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده وبا اینکه جوینی صریحاً اورا رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و اورا عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵-۴۸۶) وبرکیارق (۴۸۶-۴۹۸) ومعاصر المستنصر خلیفه(۱) گفته و مدّعی است که وقتی زمام ملك ومال این خلیفه در دست اوبوده، بعد مقیّد شده واز حبس گریخته وباز بخدمت برکیارق رسیده وباجل طبیعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نحّاس را از عهد الب ارسلان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد ومیگوید او بامعزّی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده ودر ۵۱۲ فوت کرده است(۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادتی که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا وشرح حال ایشان درمسامحه وخلط مطالب داشته اند قدری مشکل است وتا سندی معتبر و قدیمی بدست

---

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمي (۴۲۹ - ۴۸۸) یا المستنصر بالله عبّاسي (۶۲۳-۶۴۰) - در مورد اوّلي نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دوّمي زماناً محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج۱ ص۷۸

نباید نمیتوان بگفتهٔ ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالمعالی نحّاس(۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامهٔ دلیل نباشد.

۲ ـ جوینی صریحاً ابوالمعالی نحّاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دونفر شاعر ابوالمعالی نام هردو ازاهل ری دریك زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکنفر از آنها، آن هم مطلقا باسم بلمعالی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ ـ اشعاری که باسم ابوالمعالی نحّاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالمعالی رازی هم ثبت است واز آن جمله است قطعهٔ ذیل:

هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد	ازاین سبب مددجان خلق گشت هوا
هوی است دشمنی تو وزین شود ببهشت	هرآنکه نهی کند نفس خویش را زهوی
اگرچه چون تو نبینند مهتری امروز	هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدرگاهت آمدم که کند	پرستش تو مرا از غم زمانه رها
نوای من همه همچون زمانه باشد از آنك	ازو همی نشود کار من رهی بنوا
چه چیز باشد ازاین خوبتر که همّت تو	ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج۱ ص۷۸ـ۷۹) بابوالمعالی نحّاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید وطواط در حدائق السّحر (ص۳٤) بنام بلمعالی رازی یاد میکند وآنهارا برای حسن الطّلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالمعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول متأخرین.

بهمین شکل چند بیت دیگرکه امین احمد آنها را بنام ابوالمعالی نحّاس

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم وامثال او در این مورد ابوالمعالی نحّاس را با ابوالمعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او [illegible]

اصفهانی ضبط کرده وصاحب مجمع الفصحا میکوید آنهارا باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ٣٦ س٢ ـ ابن جنّی، ابوالفتح عثمان بن جنّی الموصلی ازعلمای لغت وادب صاحب تألیفات عدیده، وفاتش در سال ٣٩٢ (برای شرح حال او رجوع کنید بابن خلّکان ج١ ص٣٣٩ ـ ٣٤٥ چاپ طهران).

جِرَابُ الدَّولَه

ص ٣٦ س ١٥ ـ مقصود ازاو ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن علوّیه ازاهل سیستان واز معاصرین آل بویه والمقتدر خلیفه (٢٩٥ـ٣١٧) است که ازظرفا بوده وتألیفي داشته است بنام ترویح الارواح ومفتاح السّرور والافراح (معجم الادبا ج٢ ص٦٢ـ٦٣)

ص ٣٧ س ٤ ـ این بیت در فرهنك اسدی (ص٦٩) باین شکل آمده:

ای بر سر خوبان جهان برسرجیك　　پیش دهنت ذرّه نماید خرجیك

و اسدی سرجیك را سرهنك و خرجیك را نام بیابانی میکوید و بیت باین شکل درست تر بنظر میآید و بشکل مسطور در متن مصرع دوّم آن معنی نمیدهد.

ص ٤١ س٤ ـ مسعود سعد بشهادت عوفي درلباب الالباب (ج١ص٢٤٦) بسه زبان فارسی وعربی و هندوئی شعر میکفته وبهر یك از این سه دیوانی داشته است، وخود اونیز درباب شعر ونثر فارسی وعربی خویش میکوید:

درپارسی وتازی درنظم ونثر کس　　چون من نشان نیارد کویا وترجمان

و رشید وطواط در سه مورد ازاشعار عربی او شاهد آورده است، در صفحات ٣٦و٤١و٧٥ ازمتن حدائق السّحر.

ص ٤١ س ١٨ ـ از احوال این انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطّلاعی بدست نیامد.

علّي بن عیسی (٢٧٦ـ٣٨٤)

ص ٤٣ س ١٥ ـ ابوالحسن عليّ بن عیسی الرّمانی الورّاق ازفحول نحوّیین و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست
مؤلّف دوکتاب دیگر دراشتقاق باسم الاشتقاق الکبیر و الاشتقاق الصّغیر
برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج٥ ص٢٨٠
-٢٨٣ وابن خلّکان ج١ ص٣٥٩-٣٦٠ و کتاب الانساب سمعانی
وبغیة الوعاة سیوطی ص٣٤٤ .

ص ٤٤ س ١٧ - این بیت بحتری از قصیده است در مدح ابو نوح عیسی بن
ابراهیم بمطلع :

بَاتَ نَدِیماً لِي حَتَّی الصَّبَاحْ   أَغْیَدُ مَجْدُولُ مَکَانِ الْوِشَاحْ

وبیت مذکور درمتن بیت دوّم قصیده است ودردیوان چاپی (ص٦٤٩
از چاپ بیروت ١٩١١) بجای تَبْسَمُ ، یَضْحَکُ وبجای مُنَضَّدٌ ،
مُنَظَّمٌ دارد .

بُو عُثمان خَالِدِی

ص ٤٤ س٢ - این ابیات ابوعثمان خالدی دریتیمة الدّهر ج١ص٥٢٦ مندرج
است و مقصود از این شاعر ابوعثمان سعید بن هاشم بن وعلة الخالدی
برادر ابو بکر محمّد بن هاشم بن وعلة الخالدی است که هر دو سخن
سرا بوده ودر نظم اشعار بایکدیگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن
دورا معاً «الخالدیّان» میگویند وهردو از خواص سیف الدّولة حمدانی
بوده اند موطنشان قریهٔ خالدّیه ازقراء موصل . وفات ابو عثمان در
حدود ٤٠٠ ووفات برادرش در٣٨٦ وابوعثمان بقوّت حافظه معروف
بوده . برای شرح حال این دوبرادر رجوع کنید بیتیمة الدّهر ج ١
و فوات الوفیات ج ١ ص١٧٣-١٧٩ و ج ٢ ص ١٧١ و الفهرست
ابن النّدیم وغیره .

ص ٤٤ س ٥ - بوالمعالی شاپور که رشید وطواط از او مکرّر شاهد می آورد
معلوم نشد کیست .

قطعه ای از معزّی

٤٤ س۷ ـ اين‌بيت را بعضی برودكي نسبت داده اند[۱] ولی صاحب المعجم[۲] آنرا ازمعزّی میداند وتمام قطعهٔ آبداری که بیت مزبور جزء آن است این است :

بیار آن مي که پنداری مگر یاقوت نابستی
ویا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

بپاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشي گوئی اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی

سحابستی قدح گوئی و می قطر سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعاي مستجابستی

اگر مي نیستی یکسر همه دلها خرابستی
وگر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی

اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
ازآن تاناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

بُوالْفَرَجِ وَأْوَا

٤٦ س ۲ ـ ابوالفرج محمّد بن احمد یا محمّد بن محمّد الغسّانی الدّمشقی معروف بالوأوا که در فاصلهٔ ۳۹۰و۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف‌الدّوله حمدانی است واو دراستعاره وتشبیه مقام بلندی داشته ویکی ازمقامات حریری مبنی بربیت دوّم اوست که درمتن مندرج است . برای شرح حال‌او رجوع کنید بفوات الوفیات ج۲ ص۱٤٦-۱٤۸ ویتیمة الدّهر ج۱ ص۲۰٤-۲۱٤ ودمية القصر .

بُوالْعَلَاءِ شُوشْتَرِي

٤٦ س ۱۲ ـ ابوالعلای شوشتری که رشید غیر از این موضع در یك محلّ

(۱) از جمله امین احمد رازي درهفت اقلیم درشرح حال رودکی
(۲) المعجم ص۳۱٦

دیکر یعنی در صنعت معمّی (ص۷۰ از متن حدائق السّحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از کویندکان زمان سامانیّه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفّی در۴۳۲) مقدّم است واسدی در فرهنك خود درذیل لغت غُژبْ این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه کواهی دهد زجام که من | چهار کوهرم اندر چهار جای تمام
زمرّد اندر تاکم عقیقم اندر غُژب | سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام(۱)

ص ۴۷ س ۱۰ - این دوبیت فرّخی از قصیده ایست درمدح امیر محمّدبن محمود غزنوی وابیات تغزّل آن این است:

ای‌دوست بصد کونه بکردی بزمانی | که خوش سخنی کردی وکه‌تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی | چون خشم کنی خشم ترانیست کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو | من دل کم از موئی و از غالیه دانی
کویم‌زدل‌خویش‌دهان‌سازمت‌ایدوست | کوئی نتوانست‌ساخت زیك‌موی‌میانی
کویم‌زتن‌خویش‌دهان‌سازمت‌ای‌ماه | کوئی نتوان کرد زیك‌موی میانی(۱)
جانیست مراجان پدرجزدل‌وجزتن | وین نیز برِ من نکند صبر زمانی
کر کوئی بفرست نکویم نفرستم | با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان‌ندْهم‌ودل‌ندْهم‌کاندردل‌من‌هست | مدح ملك مال ده و مِلك ستانی
شهزاده محمّد ملك عالم عادل | کزشاکراونیست‌تهی‌هیچ‌مکانی... الخ

قاضي منصور هَرَوِی

ص ۴۸ س۳ - کویا مقصود ازاین شخص یا منصوربن الحاکم ابی منصورالهروی است که از معاصرین ثعالبي بوده و این مؤلّف ذکر او ونمونه ای از اشعارش را در یتیمة الدّهر ج۴ ص۲۴۳-۲۴۵ آورده ویا قاضی ابو احمد منصور بن محمّد هروی که میدانی (متوفّي بسال ۵۱۸) درمجمع-

(۱) فرهنك اسدی ص۸

(۱) درمتن حدائق السّحر دراین بیت وبیت ماقبل بجاي کویم وکوئی کفتم وکفتا دارد و کویا صحیح همان شکلی‌است که درفوق ذکر کردیم زیرا که رویّهٔ کلام خطاب است نه غیبت

الامثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الامثال ج ۲ ص ۱٤٥ چاپ مصر).

٤٨ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویّات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق وعذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ۱٤ ازمتن حدائق السّحر.

ابو الفرج بن هندو (وفاتش در ٤۲۰)

٥۰ س ٥ - ابوالفرج حسین بن محمّد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲٦-۳٥۸) واز مصاحبین او بوده ومشربی فلسفي داشته و مدّتی هم در دیوان انشاء عضد الدّوله (۳٦٦ - ۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ٤۲۰ در جرجان (برای شرح حال واشعارش رجوع کنید بیتیمة الدّهر ج۳ ص۲۱۲-۲۱٤ ودمیه القصر وفوات الوفیات ج۲ ص٤٥-٤۷)

٥ س ۹ - این دوبیت از قصیده ایست که رشید یك بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص۲۸ ازمتن چاپی حاضر) شاهد میآورد وما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

٥ س ۱۲ - این دو بیت ابیات ابتدای قصیده ایست که مسعود از زندان بپیشگاه ثقة الملك طاهر بن علیّ بن مشکان وزیر سلطان مسعودبن ابراهیم (٤۹۲-٥۰۸) فرستاده واز او درخلاص خود استمداد کرده واین درموقع حبس دوّم آن گویندهٔ زبردست بوده وبالاخره هم بدست همین ثقة الملك درحدود سال ٥۰۰ اززندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص۱٤۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علاّمه حضرت آقای آقا میرزا محمّد خان قزوینی).

٥ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمین الدّوله محمود بمطلع:

چیست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان
بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ٥٢ س ١٦ ــ از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روزگاری که آر اید او را چنین نامداری

عُوْف بن مُحَلِّم

ص ٥٤ س ١ ــ این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف بن محلّم الخزاعی است و این شخص که از شعرا و بلغای معروف است اصلاً از حرّان بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و همصحبت طاهربن حسین بن مصعب (۱۵۷ ــ ۲۰۷) مؤسس سلسلهٔ طاهری بوده و بعد از او مدّتی نیز در خدمت پسرش عبداللّه بن طاهر (۱۸۲ ــ ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری یعنی هشتاد سالگی از عبداللّه اجازهٔ مراجعت بوطن خود را گرفته و عبداللّه با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج مراجعت داد و این شاعر در تشکّر ازصلات ومواهب عبداللّه و پدرش قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

یَاابْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ المَشْرِقَانْ وَ اَلْبَسَ الْاَمْنَ بِهِ المَغْرِبَانْ

اِنَّ الثَّمَانِینَ وَ بُلِّغْتَهَا قَدْاَحْوَجَتْ سَمْعِي اِلَى تَرْجُمَانْ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت . برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادبا ج٦ ص ٩٥ ــ ٩٩ .

احمد مَنْشُورِی

ص ٥٥ س ٦ ــ ابوسعد احمد بن محمّد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله (در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرّخی و زینبی و اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده است با سلطان یمین الدّوله محمود (۳۸۸ ــ ٤۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفي در لباب الالباب (ج ۲ ص ٤٤ ـ ٤٦) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.

ص ٥٦ س ۷ ـ از قصیده ایست که مسعود در حبس در حقّ خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است :

مقصورشد مصالح کار جهانیان　　بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان

و بیتی که در صفحهٔ ۱۲٤ درباب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دوبیت مندرج درمتن از ابیات اواسط قصیده وبیت دوّم آن متضمّن مثلی است محتاج بمختصر توضیحي (گِردْ ران با گردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصّاب گرد ران را با گردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست ، ابن یمین میگوید :

در سفر بی خطر فتوحی نیست　　هست پهلوی گرد ران گردن

مقصودِ مسعود این است که همانطور که گِردْ ران با گردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ٥٧ س ٤ ـ این شعر مطلع قصیدهٔ معروف عنصری است که درسال ٤۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ٦۷٦) و مصرع اوّل این مطلع را رشید و طواط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحهٔ ۷۲ از متن حدائق السّحر).

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ٥٧ س ٦ ـ این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علیّ بن محمّد بُستی (متوفی بسال ٤۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفي در لباب الالباب (ج ۱ ص ٦٤ ـ ٦٥) آورده این است :

یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن　　که از نصیحت سود آن بَرَد که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن　　که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوّت داري و عدّت بسيار بگرد صلح گراي وبگردجنك مگرد
نه هرك تيغي داردبحرب بايدرفت نه هركه دارد يا زهر زهربايدخورد

قاضي يحيى بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ ـ قاضي ابو عمرو يحي بن صاعدبن سيّار هَرَوى كه مثل پدر وعمّ خود ابوالفتح بن سيّار شاعر و فاضل بوده از معاصرين خواجه نظام الملك (۴۰۸ ـ ۴۸۵) وباخرزى صاحب دمية القصر (وفاتش در ۴۶۷) است وشرح حال او در اين كتاب هست، رشيد يك بار ديگر در ذيل صنعت التّرجمه سه بيت از اشعاراو را شاهد ميآورد و خود آنها رابفارسى ترجمه ميكند (رجوع كنيد بصفحهٔ ۶۹ از متن چاپى حدائق السّحر.)

قصيدهٔ معزّى

ص ۶۲ س ۱۳ ـ اين پنج بيت ابتداي قصيده‌ايست از معزّى كه از بهترين گفته‌هاى اين شاعر شيرين سخن است . استاد علاّمهٔ معظّم حضرت آقاى ميرزا محمّد خان قزوينى مدّظلّه تمام اين قصيده را در سال ۱۳۴۳ هجرى در يكى از شماره هاى مجلّهٔ ايرانشهر چاپ برلين با حواشى و توضيحات طبع فرموده اند و چون ديوان معزّى تا كنون بطبع نرسيده وكمتركسى دسترسى باين قصيده دارد ابيات تشبيب آنرا با شرحى كه معظّم له در آن مجلّه نشر كرده اند عيناً در اينجا نقل ميكنيم و مختصر اختلافاتى را كه نتيجهٔ مقابلهٔ اشعار چاپى با يك نسخهٔ خطّيست ياد آور ميشويم:
اينك عين عبارات حضرت استاد:

« معزّى چنانكه معلوم است از اشهر شعراى عهد سلجوقيّه و معاصر سلطان ملكشاه سلجوقى (۴۶۵ ـ ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملكشاه (۴۹۰ ـ ۵۵۲) و در دربار آن سلاطين بسمت امير الشعرائى مفتخر بوده است و ترجمهٔ حال او در جميع تذكره هاى شعرا ثبت است و از غايت اشتهار حاجت بتكرار در اينجا نيست و وفات او بنا بر مشهور در

سنهٔ ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد [۱] و سنائی‌را در حق او مراثی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند :

تا چند معزّای معزّی که خدایش — زینجا بفلك برد و قبای ملکی‌داد
چون‌تیر فلك بودقرینش سره‌آورد — پیکان ملك برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیرفلك عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر قصیدهٔ ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیهٔ او ابو طاهر است و نام او از مادّهٔ سعادت مشتقّ است چنـــانکه گوید : « بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدّین است چنانکه گوید : « دین محمّد را شرف اصل شریعت را کنف » ودر خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته اشت چنانکه گوید : « شد در خراسان نام او چون نام تبّع در یمن » و نیز گوید : « فرمانبر تو انس وجان در شهر مروشاهجان » و شخصی با این اسم و لقب و کنیه ومحلّ اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدّین ابو طاهر سعد بن علیّ بن عیسی القمّی الوزیر که در سنهٔ ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنهٔ ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت ودر ۲۵ محرّم سنهٔ ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السّلجوقیّه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۱۵ و حبیب السّیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ٤ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۷۵ . در مطلع الشّمس ج ۳ ص ۱۸٦ مسطور است : « علّت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودي گفته که مطلع آن اینست :

منّت خدایرا که بتیر خدایگان — من بنده بی گنه نگذشتم برایگان

امّا چیزی نگذشت که باز بهمان علّت در گذشت . »

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبهٔ وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینك اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر رَبع و اطلال ودِمن
رَبع ازدلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
وز قدّ آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سُعدیٰ بشد وزحجره تاسلمی بشد
وزحجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۱)
نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
از قصّهٔ سنگین دلی نوشین لب وسیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان بادوستان دربوستان
شدگرگ وروبه‌را مکان شدگوروکرکس‌را وطن
ابراست برجای قمر زهر است برجای شکر
سنگست برجای گهر خار است برجای سمن
آری چوپیش آید قضا مُرْواشود چون مُرْغوا
جای‌شجر گیرد(۲) گیا جای‌طرب گیردشجن (۳)

(۱) سُعدي بضمّ سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیبات شعرای عرب غالباً این اسامي است (۲) نسخه بدل ، روید (۳) مُروا بضمّ میم بمعنی فال نیك و دعای خیر است و مُرغوا بضمّ میم ضدّ آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید ، گردد از مهر تو، نفرین موالي آفرین گردد از کین تومُروای معادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) وشَجَن بفتحتین عربی است بمعني حزن و اندوه .

کاخی که دیدم چون ارم خرّم زروی آن صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن (۱)
تمثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب(۲)
گوئی دریدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن
زینسان نه چرخ نیلگون کرد این سراها(۳) را نگون
دیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من
یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی(٤) بلب چون ناردان ماهی(٥) بقد چون نارون
نیرنگ چشم اوفره بر سیمش(٦) از عنبر زره
زلفش همه بند وگره جعدش همه چین وشکن
تا از بر من دور شد دل ازبرم(۷) رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته ام تنم صبوری کشته ام
مانند مرغی کشته ام بریان شده بر بابزن
اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها
در دل خیال (۹) اژدها درسر خیال اهرمن
که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر
که از رفیقان قمر که از ندیمان پَرَنْ(۱۰)
پیوسته ازچشم و دلم درآب و آتش منزلم
بربیسراکی (۱۱) محملم درکوه وصحرا کاْمزَن

(۱) شمن بروزن چمن بمعنی بت‌پرست است و وجه شبه حال تعظیم وهیئت سجدهٔ اوست پیش بت ، انوری گوید ، خاك درت از سجدهٔ احرار مجدّر تا سُجده برد هیچ شمن هیچ صنم را (۲) کذا في الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکّباً مقصود است ، نسخه بدل ، حال آورنده (۳) خ ل ، بناها (٤) خ ل ، ماهی (٥) خ ل ، سروی (٦) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ، دربرم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شمر بروزن مکر فارسي يعني زمين پستی که درآنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که ثریّا باشد (۱۱) بیسراك بضمّ سین بمعنی شتر جوان پرقوّت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه وش دل بر تحمّل کرده خوش

تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن

هامون نوردی تیزرو اندك خورو بسیاردو (۱)

از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان

چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۲)

سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او

در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن (۳)

گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته

از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (٤)

در پشت او مرقد مرا وز گام او سود د مرا

من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

دین محمّد را شرف اصل شریعت را کنف

باقي بدو نام سلف راضی از او خلق زمن

بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب

پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن (٥) ..... الخ

واصل بن عطا (۸۰ ـ ۱۳۱)

ص ٦٤ س ۲۰ ـ ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلّمین فرقهٔ معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السّحر مسطور است الثغ بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفیات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

---

(۱) خ : هایل هیونی (۲) عَطَن بفتحتین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل : یمن (٤) مجن بکسر میم و فتح جیم وتشدید نون عربي است بمعني سپر . (٥) براي بقیّهٔ این قصیده رجوع کنید بیبست مقالهٔ قزوینی جزو اول ص ٦۳ ـ ٦٥ که در ۱۹۲۸ در بمبئی بطبع رسیده .

قَسْوَرة بن محمّد

ص ۶۷ س ۱۸ ـ ابو طلحة قسورة بن محمّد در زمان امرای اوّلیّهٔ سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکربن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و باد غیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ ـ ۳۰۱) و از رقبای ابوالفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبد الله جیهانی وزیر امیر نصربن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابواحمد باو گفت اگر گفتی که : فِی تَنورِ هَیْثَم جَمَدْ مصحّف چیست صددینار بتوصله خواهم داد، گفت اگر یك روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیداخواهم کرد، ابو احمد گفت بجای یك روز یك سال ترا مجال میدهم، سال بپایان رسید و قسوره از عهدهٔ استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمّد است (یتیمة الدّهر ج ٤ ص ٤)

امیر عبیدالله طاهری (۲۲۳ ـ ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمد عبید الله بن عبدالله بن طاهر طاهری از شعراونویسندگان معروف زبان عربی است که پس ازفوت برادرخود محمّد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته وا امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است.

دو بیت سوّم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبید الله آنهارا تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکّه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیلهٔ خزاعه قبیلهٔ او را

از مکّه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید
و آن قطعه بتمامی در معجم البلدان ج ٤ ص ٦٢٣ و قسمتی از آن هم
در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت اَلْحَجُونْ که نام جبلی است مشرف بمکّه
مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بجدّ عمرو بن الحارث یعنی
مضاض بن عمرو نسبت میدهد .

ص ۷۲ س ۱۸ ، این بیت از قصیدهٔ معروف کَعْب بن زُهَیر معروف بقصیدهٔ بُرده
است که مطلع آن اینست :

بَانَتْ سُعَادُ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ مُتَيَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ مَكْبُولُ

و حکایت آن مشهور است .

قصیده ای از مَنْجِیکْ

ص ٧٤ س ٧ ـ این دو بیت از یکی از قصاید ابو الحسن علیّ بن محمّد تِرْمذی
متخلّص بمنجیك است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان
که کنیهٔ ابو المظفّر داشته سروده است .

عوفي در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر
طاهر بن فضل بن محمّد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیك و برادر زادهٔ
امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیهٔ او را ابو المظفّر ذکر کرده است .
بعقیدهٔ نکارنده عوفي را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیهٔ امیر
طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین‌ـ
الاخبار (ص ٥٣) ابوالحسن است نه ابو المظفّر و ابو المظفّر درینمورد
قاعدةً باید کنیهٔ فخر الدّوله احمد بن محمّد چغانی ممدوح مشترك دقیقی
و فرّخی باشد، فرّخی در حقّ او میگوید :

فخر دولت بو المظفّر شاه باپیوستگان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیدهٔ وصف داغگاه بمطلع :
چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیدهٔ دیگر میگوید:

میر احمدِ محمّد شاه جهان پناه — آن شهریار کشورگیر جهان ستان(۱)

و منجیك هم در ضمن قصیده ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد
چه پرنیان ببرِ تیر او چه ز آهن سدّ

هوی است اینکه همیداردم درین شبها
منادم الدَّبران و مُراعِیُ النرقد

پُر از بدایع لفظ و پُر از صنایع دست
پُراز مخاوف چشم و پُراز طرایف خدّ

فغان من همه زان جعد بی تکلّف تست
فکنده طبع بر او بر هزار گونه عُقدَ

رسیده آفت نشپیل (۲) او بهر کامی
فکنده کشتهٔ آسیب او بهر مشهد

چنونبوده نه هست و نه نیز خواهد بود
فراق او متواتر هوای او سرمد

بسان عمر و عطای خدایگان جهان
ابو المظفّر شاه چغانیان (۳) احمد

همه صفات خداوند برتو زیبا هست
برون‌ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) ازقصیده ای دروصف شعر بمطلع: با کاروان حُلّه برفتم زسیستان باحُلّهٔ تنیده زدل بافته زجان
(۲) نشپیل آهن پاره ای باشد که برسر موی اسب بندند و بدندان ماهی گیرند (فرهنگ اسدی ص ۸٤) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت کام این بیت را شاهد مي‌آورد. (۳) در مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولي در جنگی خطّی که نگارنده دارم شاه چغانیان است و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم.

بدانگهی که بر آورده شد زمین از گرد

نه وادی از کُه پیدا نه ابیض از اسود

بپشت مردان بر پاره کرده زخم زره

بروی اسبان بر سرخ کرده خون مقود

ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد

اشتباه دیگری که صاحب لباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات امیرطاهر بن فضل است چه عوفي آنرا سال ۳۷۷ میداند درصورتیکه در تاریخ یمیني (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار فایق خاصّه) وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که اودرضمن جنگ با امیر ابو المظفّر احمد بن محمّد چغانی درسال ۳۸۱ فراری ومقتول‌شده. زمان منجیك از ملاحظهٔ زندگانی وعصر ممدوحین او مقارن میشود با نیمهٔ دوم قرن چهارم هجري و این ایام واسطهٔ بین زمان دقیقی و فرّخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و فرّخی هر سه فخر الدّوله ابو المظفّر احمد بن محمّد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیك اواسط و فرّخی اواخر روزگار او را درك کرده و از صلات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر میداد» بهره ها برده اند. امر مسلّم اینکه قصیدهٔ لامیّهٔ منجیك که ذیلا تمام آنرا ایراد میکنیم در مدح امیر ابوالحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱ نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفّری است که بقرائن باید همان ابو المظفّر فخر الدّوله احمد بن محمّد چغانی ممدوح مشترك دقیقی و فرّخی باشد و آن قصیده که ما ابیات متفرّق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السّحر والمعجم و لباب الالباب و یك جنگ خطّی وهفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا بتابد خیل ستارگان خیال

بخانه در بنشستم بجای می خوردم
بجامِ ناله ـمیِ داغِ دوست مالا مال

هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
مرا ز شاخ فگندی بناله بیش منال

جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال

فغان من همه زان زلف کاندران نقشست
همه تراز ملاحت بر آستین جمال

چنان بنالم اگر دوست بارِ من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ زگال (۱)

تبارك الله از آن چهرهٔ بدیع و لطیف
همه سراسر فهرست فتنه و تمثال

بزلف تنگ (۲) ببندد بآهوی تنگی
بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال

هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
هوای خوبان جستن همه غمست و وبال

چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

---

(۱) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند هیزم را را شاید فرهنك اسدی این بیت را از منجیك شاهد می آورد (۲) تنگ درهٔ کوه‌باشد فرهنگ اسدی این بیت را از منجیك شاهد می آورد .

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
کەساق او ز جنوبست وسمّاو ز شمال
هر آنکهی که ببیشه درون زند شیهه
ز بیم شیههٔ او شیر بفکند چنگال
بسا کها که برو بر زمانه کار نکرد
کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال
بگاه پویه براو بر تذور خایه نهد
بگاه شیهه بدرّد کند رستم زال
بسان کشتی زرّین همی خرامد کش
نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال
براق گام و ره انجام و شادکام و تمام
نه آدمیّ و همانند آدمی بخصال
عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
که بو قبیس بشاهین حلم او مثقال
ابو المظفّر شمع زمین کجا ببرد
بتیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤآل
کریم بار خدائی کز او هر انگشتی
هزار حاتم ومعن است وصد هزار امثال
بر آرد ابر شجاعت ز دل ببارد تند
بباغ عمر شکفته شود گل آجال
بدانگهی که دوصف گرد را بر انگیزد
فراخ باز نهد گام اژدهای قتال
بچابکی برباید چنانك ناز ارد
ز پوست روی مبارز بنوك پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
همه جراحت بیني جوارح ابطال

بنام بندگی تو عدوت را هزمان
چو طوق فاختگان طوق بردمد زقذال (۱)

پلنك گرسنه بی امر تو بر آن نشود
رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال

خدایگا نا فرخنده مهرگان آمد
ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال

سرای پردهٔ صحبت کشیده سیب و ترنج
بطبل رحلت برزد گل بنفشه دوال

بسان ماهی زرّین کنون فرو ریزد
ر بیدْ برگْ بیك زلزله بآب زلال

کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
عدوی عنبر و عود و جزای کفر و ضلال

بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
برنگ چون علم کاویان خجسته بفال

بگوی تا بفروزند و بر فروزانند
بدو بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال

کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال

کجاست آنکه بدل قفل برفکند بخشم
چرا همی نگشاید قنینه را (۳) قیفال (٤)

---

(۱) قذال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قِنّینه بتشدید نون شیشهٔ شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (٤) قیفال رگ بازو که فصد کنند ودر بعضی نسخ اقفال جمع قفل دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
بگونه قرمز باطل ببوی مشك محال
چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال (۱)
بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
بخیل جود گشاده حصار بیت المال
بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش
ز روی آتش افروخته بروید نال
تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال (۲)

ص ۷٤ س ۱٤ — این دو بیت از قصیدهٔ معروف غضایری است بمطلع :
اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال
مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصحا ج
ص۳٦۸ — ۳٦۹ مندرج میباشد .

علی اسدی

ص ۷٤ س ۱٦ در نسخهٔ اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد . گویا جای
هیچ شك نیست که تخلّص این شاعر وپدرش اسدی با یاء است چه‌علاوه
بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورّخین شعرا آنرا باین قسم ضبط
کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسب نامه در آخر آن
کتاب میگوید :

---

(۱) در مجمع الفصحا : ز بیم روزه بدو بشکند دل ابدال .

(۲) سفال پوست گوز وپسته وفندق بود و آنچ بدین ماند و منجیک گفت ، آنجا که پتک باید خایشک بیهده است گوزاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی ترکیدن و کفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت
شده چهار صد سال و پنجاه و هشت
بود بیت من سر بسر نه هزار
دو سال اندرو برده شد روزگار
درین نامه پیشم گرایدت رای
بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلّص او اسدی بوده است نه اسد. و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علیّ بن احمد اسدی طوسی مؤلّف فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷ — ۱۱۰) و وفات این اسدی دوّم لابد بعد از ٤٥٨ که سال ختم داستان گرشاسب نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف نموده و همین شخص است که یك نسخه از کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفّق بن علی الهروی را در شوّال ٤٤٧ بخطّ خود نوشته و آن نسخهٔ خطّی که حالیّه در کتابخانهٔ وینه باقی است قدیمترین نسخهٔ مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور برون ج ۲ ص ۱٤۸ — ۱۵۲)

خسروی سرخسی

ص ۷٦ س ۱ — حکیم ابو بکر محمّد بن علی خسروی سرخسی از مدّاحان شمس - المعالي قابوس (۳٦٦ — ٤۰۳) و امیر ناصر الدّوله ابوالحسن محمّد بن - ابراهیم سیمجور (متوفّي بسال ۳۷۷) وصاحب بن عبّاد (۳۲٦ — ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطّی فارسی در موزهٔ بریتانیا تألیف ریو *Rieu* نمرهٔ ۱۹٦

است و چون ابو بکر محمد بن عبّاس خوارزمی (۳۲۳ ـ ۳۸۳) قصیده ای در مرثیهٔ او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است .

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و دراین کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲) . خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشأن بوده و عُتبي در تاریخ یمینی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار بر گفتار رودکی و صنعت دقیقي و خسروی پاشیده اند (۳) واز همین عبارت که عتبی خسروی را در ردیف رودکی و دقیقي می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است .

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ ـ ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی .

ص ۷۷ س ۱۰ ـ این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست :

امید نیکی و تاج ملوك و صدر کرام   بزرگ خسرو آزادگان و فخر انام
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز   امین ملّت و ملّت بدو گرفته نظام

---

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطّی)
(۲) الفتح الوهبی علی تاریخ العُتبی ج ۱ ص ۵۲ و دُمْیَة القصر (۳) تاریخ یمینی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخهٔ چاپی المعجم شعرخسروی نیست وچند بیت از ابتدای قصیدهٔ دقیقی (مندرج در صفحهٔ ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخهٔ خطّی المعجم بیت خسروی این است : من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی وابیات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحهٔ ۲۰۹ از متن چاپی المعجم ازدقیقی دانسته در اینجا [illegible]

فیّاض

ص ۷۸ س ٦ ـ گویامقصود ازاین شاعر همان‌شیخ ابو القاسم الفیّاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی‌است و او ذکر این فیّاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ ـ این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست .بمطلع :

گرنه مشك است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشك بوی و مشك رنگ و مشك پاش و مشك بار

مُحَمَّد بن عَبْدُه

ص ۷۸ س ۱٦ ـ چنانکه از کتاب چهار مقالۀ عروضی بر می آید این شخص از کتّاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم‌هجری بوده وسمت دبیری بُغرا خان از ملوك افراسیابیّهٔ ترکستان (متوفّي بسال ۳۸۳) را داشته و مؤّلف چهار مقاله مطالعهٔ نامه ها یعنی منشآت اورا در ردیف منشآت عبدالحمید کاتب و غیره بکسانی که میخواهند در فنّ انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲٤ از کتاب خود حکایتی از زبر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « ..... محمّد بن عبده الکاتب دبیر بغرا خان بود و در علم تعمّقی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تبحّری واز فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

اَبُو مُقَاتِلِ الضَّرِیر

ص ۸۰ س ۱۹ ـ این مطلع از ابو مقاتل الضّریر شاعر است که آنرا در روز جشن مهرگان درطبرستان بر حسن بن‌زید بن محمّد داعی کبیر(حکومتش از ۲٥۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنراشنید گفت : « هَلّاقُلْتَ:

غُرَّةُ الدّاعِي وَ یَوْمَ الْمِهرَجانْ   لَاتَقُلْ بُشْرىَ وَلٰکِنْ بُشْرَیانْ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : یَا اَیُّهَا السَّیِّدُ
اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَاَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ سیّد گفت اَحْسَنْتَ
اَحْسَنْتَ اَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ » (نقل از تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدّین محمّدبن حسن بن اسفندیار کاتب نسخهٔ خطّي) . این حکایت بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجوداست از جمله در کامل التّواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

بوسَعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ — مقصود ابوسعید (۱) محمّد بن محمّد حسن بن رستم اصفهانی است که از نجبای اصیل آن شهر و ازبزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲٦— ۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب ندما و نزدیکان خود بر تری میداده ، دو بیت مندرج در متن از قصیدهٔ معروف اوست که میگوید :

سَلَامٌ عَلَي رَمْلِ الحِمَاعَدَ: الرَّمْلِ   وَقُلْ لَهُ التَّسلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي

و ثعالبی در حقّ این قصیده گفته است که گوبا رستمی تمام محاسن و لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع شود به یتیمةالدّهر ج ۳ ص ۱۲۹ — ۱٤٦ .

ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست .

قصیدهٔ عَسجَدی

ص ۸٦ س ۱٦ این دو بیت از عسجدی است وجزء قصیدهٔ بزرگیست که بعضی ابیات آن در المعجم ولباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است وما تمام آنرا از روی یك جُنگ خطّی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه بگفتهٔ صاحب‌المعجم (ص ۳۱۵) این قصیده متکلّف است بازچون ازعسجدی خیلی کم شعر دردست است طبع آن‌را خالی از فایده ندانستیم وقصیده این‌است :

(۱) مشهور درکنیهٔ این‌شخص ابوسعید است نه ابوسعد (رجوع کنید بکتاب الانساب‌ورق 252a و ابن‌خلکان ج ۱ ص ۷۹ ویتیمة الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره ازاین چشم سیل بار
زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل
زآن خیره خیره خیره دل من زهجر یار
یاری که ذرّه ذرّه نماید مرا نظر
هجرانش پاره پاره بمن بر نهاد بار
زآن ذرّه ذرّه ذرّه چوکوه آیدم بدل
زان پاره پاره پاره بچشم آیدم غبار
دندانش دانه دانهٔ درّست جانفزای
لبهاش پاره پاره عقیقست آب دار
زان دانه دانه دانهٔ درّ یتیم زرد
زان پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار
حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز
چونانکه طرّه طرّه شود طرّه بر عذار
زآن تیره تیره تیره شود نور آفتاب
زآن طرّه طرّه طرّه شود طرّهٔ طرار (؟)
طرّه‌اش چوحلقه حلقه قطار ازپس قطار
حلقه‌اش چوچشمه چشمهٔ نورهدی قطار (؟)
زآن حلقه حلقه حلقهٔ زنجیر شرمگین
زآن چشمه چشمه چشمهٔ خورشیددردخوار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
زآن نافه نافه نافهٔ خوشبوی با دریغ
زآن لاله لاله لالهٔ خود روی ناسهار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته برآن طرف گل نگار
زآن بیضه بیضه بیضهٔ کافور جفت خاك
زآن دسته دسته دستهٔ سنبل ببوی خار
تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
زآن عقده عقده عقده ابروی تو مدام
زآن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
زان تازه تازه تازه بهر شهر از او شکر
زان گونه گونه گونهٔ من چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
زان برخه برخه برخه ابرجان او زسعد
زان جمله جمله جمله هر اورا زبخت یار
همّتش پایه پایه عزیز و سود بلند
گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار
زان پایه پایه پایه که خدمت ملوك
زان سایه سایه سایه که سجدهٔ کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
زان سلّه سلّه سلّه پر از زرّ مستعار
از عطر حبّه حبّه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه

رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار

زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه

زان گوشه گوشه گوشهٔ جان ودلم فکار

دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر

زان مشك توده توده برآن گرد لاله‌زار

زان رخنه رخنه رخنه شده عقل ودین مرا

زان توده توده توده بدل برغم نگار

آن یار حقّه حقّه دهد عطر خلق را

چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار

زان حقّه حقّه حقّهٔ سیماب زار اوست

زان تخته تخته تختهٔ ارزیز زیرو زار

از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه‌را

وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار

زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم

زان شهره شهره شهرهٔ ایّام شهریار

تا هست سوره سوره کتاب خدای را

وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار

زان سوره سوره سوره مهترش بادخور

زان نکته نکته نکتهٔ بهترش غمگسار

بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نا مفهوم است چون نسخهٔ دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میّسر نگردید.

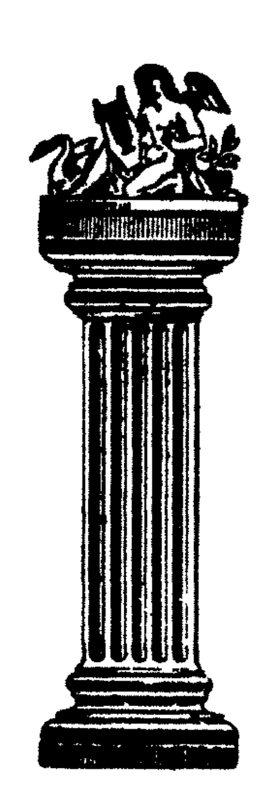
(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام(۱)

---

(۱) ارقام صفحات تا۸۷ مربوط بمتن کتاب وازآن ببعد راجع بحواشی وتوضیحات است حرف (ح) بعداز اعداد اشاره بحاشیهٔ ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی وتوضیحات آخر کتابست .

— ب —



فهرست اسامی کتب(۱)

(۱) ارقام صفحات تا۸۷ مربوط بمتن کتاب واز آن ببعد راجع بحواشی وتوضیحاتست ، حرف (ح) بعداز اعداد اشاره بحاشیهٔ ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی وتوضیحات آخر کتابست .

(١) اين كتاب كه ما در حواشى احتمال ضعيفى داده بوديم همان دستور اللّغه است از نطنزى در ادب ووفات اين ابوعبدالله نطنزى محرّم سال ٤٩٧ است نه ٤٩٩ چنانكه ياقوت پنداشته، ٤٩٩ وفات نوادهٔ اويعنى ابوالفتح محمّد بن علىّ بن ابراهيم است (رجوع كنيد بكتاب الانساب سمعانى ورق 564 a ومقالهٔ آقاي نفيسي درمجلهٔ ارمغان سال نهم) .



فهرست اسامی شهرها وقبایل[۱]

(١)_ارقام صفحات تا٨٧ مربوط بمتن کتاب وازآن ببعد راجع بحواشی وتوضیحات است حرف (ح) بعداز اعداد اشاره بحاشیهٔ ذیل صفحات متن یاذیل حواشی وتوضیات آخر کتاب است .



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
١	٤	آلا بْرارِ	آلْاَبْرَارِ	٢٩	١٢	رَحَته	رَحِته
٢	٢	القاب (؟	القاب	٢٩	١٧	الاثنتین	اثنتین
»	٣	مؤیّد	مؤیّد	٣٣	٩	نعمت	نعمت
»	٥	حدایَق	حدایِق	٣٦	٧	اِشْراقُ	اِشراقَ
٥	٤	هرجند	[f.42b]هرجند	٤٣	٧	آلْمُنْشِآت	آلْمُنْشآت
٦	٧	زَایِرِ	زَایِرُ	٥٤	١	بَلَغْتُها	بَلَغْتَها
٧	٧	عِزّهُ	عِزّ	٥٧	٢	یُولّی	یُولِي
٨	١٤	هَدَیّتی	هَدِیّتي	٦٦	١	شَعرْ	شِعْر
٩	٢	تو از	[f.41b] تواز	٦٤	١٤	نُقیضَ	تَقیِّضَ
٩	١٢	لشیئی	لِشَیْئی	٧٣	١٥	تَوَهُّمَ	تَوَهَّمَ
١٠	١	یافت	[f.43a) یافت	٧٤	١٤	که	کی
١٢	١٥	بِفَضْلِه	لِفَضْلِه	٧٤	١٤	دازار	داذار
١٥	٦	دُفْتُ	ذُقْتُ	٧٨	١٠	یاذکار	باذ کار
١٥	٦	جُفْنِی	جفنِي	١١١	٢	مسعود	مسعودی
١٦	٧	عوراتّنا	عوراتِنا	١٢١	٤	بیش	بیش
١٦	٧	روعاتّنا	روعاتنا	١٢٥	٤	سمانی	سمعاني
٢٢	١٧	ندانستم کی تو	ندانستم کي توقیع تو	١٣٦	١٦	امیراحمد	امیر ابواحمد
٢٤	١٣	تُرزُقُ	تَرْزُقُ	١٤١	١٧	گر	کر
٢٦	٥	بیآن	بی ازان	١٤٢	١	چشم	خشم
٢٩	٤	جِنّاح	جَنَاح				

فهرست مندرجات

